کتاب زند و زاهد

جماد جراد جاهد جحفل جحصل

حرمل حسكل حوخم حام حضرم حشيم

محتشم متجاوراة معيرت مملحه مرفقه مضدغه

ممقوة موضونة مباهيه مطرفه مصانغة مسلة

مزجاة مسوج منهاج معارج مغيث مسيح مسجح

مفلح مرح موزج مارج مسح ماح مفرطح مصباح

مفتاح ملاخ مضيف مجدل مختوم منجم منوم مقوبن

ممتريف مهين ماعون مطمئن ناصيه ناصاة

قراق كتمان لطع لسع لطع ممضي منهي محاعد

مجهت مكادت معلاب كلاح مساجد ثلب

لغات

ثاقب ثايب ثب ثرب ثوب خد يو

خفنه خيره خركه خركاه خدعه خجه

خاب خطوه خصاصه خليفه خطبه

عرض
و طول بلاد معموره اقليم اول
درجه با دقيقه

اقليم اول

جزيرة السبا	جزيرة العدل	شمس الصنعا	حبشه	
عرض	عرض ط ه	عرض لد ل	عرض	
طول	طول عو	طول عز	طول	

اقليم ثاني

بحرين	طائف	مكه معظمه	مدينه منوره	
عرض كه	عرض كا ك	عرض كا م	عرض كه	
طول عد	طول عز	طول عز	طول عه	
		ارمال	هرمز	
		عرض لم	عرض	
		طول صام	طول	

اقليم ثالث

دمشق	بيت المقدس	مصر	اسكندريه
عرض لج	عرض لا ه	عرض ل	عرض لا
طول ع	طول سو ل	طول سج	طول سا ل
اصفهان	بصره	بغداد	مداين
عرض لب ك	عرض ل ل	عرض لج ك	عرض لج
طول فو م	طول فد	طول ف	طول عه
كشمر	قندهار	ري	سراى ارم الفارسكا
عرض له	عرض لج	عرض له	عرض كط ل
طول قه	طول قدم	طول فط	طول ع

[illegible]

خطبه خجسته خریشته خشکناه خمزده
خطاب نکاح مبارک بلندی نان خانگی تکیه زده

خمرده خانقاه خرسند خوخاطی خزی
مکر رست عبادتخانه خوشحال آب و هس گناه کار خاری و رسوای

خمعیسی درادا دغا دبا دیبا دولتبا
یکی از معجزات الحضرت سرگشته و سرگردان فریبنده و نازهته موضده حریر و جامه ابریشم از عالم شوربات
بوده که هر جامه که در دی اندا ختندی بلون هار دی

دب دباب دشت دیوث درج دولح
جامع و نقش و نگار جامها نوا... معنی اول مشهور دوم نقع به زنگ و بیانیزت خط القلم آغاز معاملی
دو قفای صحیح بار که در پتبه مواج

دیولاخ درود دوار دستور دیردهر
خرابه و مسکن دیوان رحمت و استغفار ملایکه و دعای مومنان نبی گردنده و نام وزیر و میر آن کشتی و رخصت رهبان روزگار

درخور دمار دناب دبور دوار دبیر
لایق و زیبا و سزاوار از بیخ برکندن جامه چه زیر پوشند مثل ارخالق با دیگه بعد از زمی در سایه ... بود از ظرف قبله نام جن و بادشاه دیوان و از روی منشی و نویسنده

دلیس دبوس دستخوش درخش
ما نند و شبیه گرز و تازیانه و عمود و چماق ... ملعبه و زبون و دست آموز برق و ... و تابنده

سخنان علما و عرفت و فضلا و معانی بیان باستشهار می آید مشهور است که چهار صد نسخه
کتاب خانه او را کشیدی و مدت بیست سال وزارت باستقلال کرد و در سنه
... ماه وفات یافت وقتیکه تا بوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان
دیالمه و ارکان دولت فخر الدوله تابوت او را بر زمین لوس کردند و اسلام
قدوة المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی از جمله معاصران بلاکو خانست و خدمت خواجه از غایت
شهرت در علم و کمالات احتیاج بیان ندارد شعر جهان گرفت جهان را ظهور تصنیفش
که آفتاب نبود ذره بوقت ظهور دقایق سخن او خفی چو جرم سها ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور جهیر که کلک تو در تکمیلات علوم جنانکه نغمه داود در ادای زبور و اصل آن
جناب از جهرود قم است اما چون مولد وی در طوس است بطوسی مشهور شده مدت عمر وی
تاریخ از این قطعه استعار سیکرد در شعر دوس جهان استاف شعر نصیر ملت و دین پادشاه
کشور فضل یگانه که چون او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هم
اندر گذشت در بغداد شرح اشارات فی متن ... تحریر و نقد محصل و زبده تذکره
در حکمت و هیئت در هیأت و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در تنسوق نامه
ایلخانی و نکات دقایق که در آن کتاب معتبر است و در تاریخ جامع خواجه رشید مذکور است که
بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس موسی بن جعفر کاظم علیه و علی آبائه الف التحیه
مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس جهت سردابه اغاز کندن کردند یکبار سردابه
مرتب ... ظاهر شد که تفحص نمودند معلوم گردید که ناصر خلیفه جهت خواب گاه خود
ترتیب داده بوده و آن به سعادت آن دولت نصیب نشد و در جای دیگر دفن کرده بعد از آن چون
علامه سعید بانی در گاه و فرش استیاه آل عبا انگشت نابوده و هذا الموجب آید
وکلمه ... باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کمتر الفیضان دفن کرده بود و از

[illegible]

عمر ابن حال آنکه سرتابه مذکور در روز شنبه یازدهم شهر جمادی الاولی سنه سبع
تسعین وخمسمائه باتمام رسید و در همان روز انجاب رحلت فی لاادت لعالم نهایات رسید
چنانچه عمر عزیزش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود و این رباعی از طبع وقاد آن یگانه دهر

تاریخ [illegible]

اصحاب سعادت **شعر** موجود محقق و احد اول باشد • باقی همه موهوم و مخیل باشد •
هر چیز جز او که آید اندر نظرت • چون نقش دوم بین چشم احول باشد •

صاحب مجمع النوادر آورده که در شهور سنه ثمان و خمسمایه حکیم خیام و حکیم
اسفزاینی در بلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابوسعید نزول
کردند و من بملازمت آنجا و دانشمند رفته از مایده افاده و افاضه ایشان بهره‌مند
بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گفت مضجع من در
موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال از شاخه‌ها بدان نثار کند و من با خود گفتم که از کسی
چنین بخلاف لفق کلام و مانند ای نفس های ارض بموت سخن را نه و چندین سال بر این گذشت
در سنه ثلاثین و خمسمایه ببلده نیشاپور رسیدم و بنابر حقوق استادی که حکیم خیام را بر من بود
بزیارت قبر وی شتافتم و قبر او را در پای دیوار باغی یافتم که درختان شکوفه دار سر از دیوار بیرون کرده
چندان شکوفه بر قبر او ریخته بودند که صندوق قبر او ظاهر نبود و بخاطر آمد گفته او در بلخ
حال به صدق و صفای حکیم اعتراف نمود و مرا با عدم اظهار قبول متعجب گردانید والسلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دیده رمد دیده در افتاد کان منازل باز

و وا مانده گان مراحل از تحمل جواهر علاقات صوری که غایت

منتهای بحرمان احدیت و نهایت مبتغای راه یافتگان

درگاه صمدیت است منورگشته اما همیشه طوطی نفس این محبوس

تا در تنگنای قفس تن دم از ولای آن فرمان عظمی و جان

کبری زده و میزند و عندلیب جان بر گلبن بیان هر زمان

بعد زبان این نغمه سرائیده و می سراید که بیت

وصف حسن تو شنیده ام // بجان مهر روی بخریده ام //

در دل و دیده جا کرده // گرچه گر بجا ساله دیده ام و

ذالک و جانم باد و تا باد و ثوق شنید و حکمت به

خلوتخانه فواد شنیع و داد منور و روشنست کردن

بقا هم بدر شکر و انتفا محتاج مزین که بیت

از آن دم کز اجل جیب جانم بدر د دارم امید که دامان

و حالت بیم بهر اعز دعوات مشکوه بحجه وال

و در تحیات مستوجبه الموده و الاخلاص محمود ضمایر

منتقدان صوامع قدس و مخبوط سرای سجه بر داز ان

جوامع و نس علاقه شعر عبودیتی چنین صبا مشکبو یا

که با نافه چین کند گفتگو یا عبودیتی چنین نسیم بهار یا

که آید ز بستان دار القرار یا تحفه مجلس عالیا و بار تلطف

[illegible]

9

لطایف بدایع اخلاصیه و شرایف محامد اختصاصیه
که رخسار ماه وفای آن از عروض لطمه
محاق معرا و مصون باشد و جبهه صفای
آن از شایبه نفاق مبرا و مامون
مع ادعیه خالصا از غلبات شوق و عزایم
محتوی بر خدمات فوق و ادوام مهدی میدارد
و از حضرت عزت متقضی بملاقات صوری
میکند و ترجی مینماید و زبان حال
و لسان صدق مقال هم بتراز بیت هر چند
از تو که دور از تو کس مباد ۵ لیکن امید دل تو الم
هست ۵ مترنم میدارد که لهذا التصوف حضرت
سعادت مرتبت کمالات مآب معالی اخبار جعل
تعالی یوم خیر من امه انکه مدتیست که از احوال
صحت مآل انحضرت شعوری که اطمینان را
انفاق نیفتاده است و هر چند از آینده و غایب
و حاضر و وارد استخبار میرود اما جز تحقیقا
و تفصیلا از احوال موثوقه حاصل است
در صد کلک تا حرز از صحبت الطبعی نشنیده باد
وارث فرموده از جمیل فراموشان نکرده اند

[illegible]

نظم هر چند مرا یاد نکردی مبتلا می ۵
و هر چند مرا شاد نکردی بر جای ۵ چه داره
کم با و دلم که همه عمر ۵ بیرون لمز داره ه مهر تو
کاری ۵ چیز تشریح حکایت شکایت فراق و
توضیح قصه غصه اشتیاق بر صفحه صحیفه خاطر محزون
این خاک نشین کوی مباعدت و متوطن کاشانه
مهاجرت مسطور است از مقوله قیاس خارج بود
لاجرم بحکم بیت شروع در غرضی کان بدعا
هزار بار ز کردن بهت نا کردن ‖ سند آن با
گروه همت همت و جلالت نهمت را معروف
داشته آمد که شبی از انکه ساقی اجل بدرد و
مهر جام ریز د باد و کان روی تفرج و از
بدان قبله اقبال و کعبه آمال آورده تو طایف
خاکبوس قیام رود نظم چو لیتم این لیکه بعد از محنت هجر
در راز ‖ بر حریم آستانت می نهم روی نیاز ‖ رقب
که تا دیده محنت کشیده الم بلقای شریف اکتحال یابد
پیوسته مقیمان عرصه تراع و سالکان بادیه التشتاع
را با علام و انبای مجاری حالات منت بر
گذارند که هر آینه منتظم لیالی تعطفات و منکر
بجمله تلطفات خواهد بود مرادات حاصل باد

[illegible]

11

بدولت ملازمت آن محامامرتبت عوللا
منقبت درجه علیا و مرتبه عظمی یافت **بیت**
نیست دل تا عزم کوی یار را سازی کنم ❁ بال
میخواهم که سوی یار پروازی کنم ❁ یعلم الله بالغدو
والاصال از بهین مقال من الشبه والامثال
تنبها
تبدیل شده لیالی فراق بمیامن ایام تلاقی مسلک مردو
از همه از برد دعا کرده ایم ، و لکن ❁ باشند اگرالمبادی
کارگر شود ❁ امید که عنقریب قریب بحب قرین اجابت
گردانیده مخدرات امنیه را در حجله حصول جلوه
داده عیون پرخون مهجوران را دیده طلب محروران
نایره تعب را که بنا بر عروض مفارقت بمصداق
وابیضت عیناه من الحزن با نور گشته است
همچنانچه زوال مناهی درقه سامی رجب تلما
ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا
منور و مزین ساخته است بگحل جواهر ملاقات صهر رهیم
مکحل و روشن گرداند که تا کواکب این مرام مطموع
از فلک وقوع طلوع نماید نغمه غمخانه فراق معتکفان
آستانه در مانده یا در آن کاشانه اشتیاق
مقیمان عرصه وامانده یا این خانه **نظم** دل تا فکر تو
دسو خیال و گران ❁ دیده دیده تو خواه رجال دکل انه ❁

چون دریا بدیا شیق الکا...
وانق بقبول مبدا حق اعطا خبر ... صادق من
... نیست ... لطف عداله
... **وعلی** ...
وزن ... از فضل حق الله عبدالله ... صفی
کار بندی ... حضرت خداوندی ... والعظیه
... زمان ... تفرع الالقاب ... الملک ...
عالیجاه ... ارشاد ... ارتکاب علوم ... تکمیل
والاجلال ... جناب ... تحصیل ...
وعصمه ... اشتغال دارد ... بشغل ...
رسوم ... باشد ... علم ...
او نوالعلم ... خداوند ...
و حسب ... زیاده ... تکلیم ...
... الکلمه ...
... حاصل ... ❁
... **نظم** ...
... وی ... اخلاص ...

12

تابدیع ادعیه خالا از غلبه شوق و انشیه محنوی بر جذبات توق بدست قافله سالار صبا
و دبور که مغنام گذار هر مشتاقان مهجور است متحف و مهدی ضمن مسکانند در ضمن حکایات
فراق و شکایات اشتیاق که بر صفایح هر صحایف خواطر محزون مترویان رواباید رخ مندی
و ساکنان بلکنای مستمندی مسطور است از حیط بیان و حوزه تبیان خارج متجاوز بود لاجرم
بحکم اذا لم تستطیع امرا آنشد کن باب کرده تصویر ضمیر فسانه ساخته می آید که غرض از احتمال شفقت
سفر و ارتکاب شدائد خوف و خطر و اشتغال باشغال دنیای و امور معطل مجز و فراغ بال
و رفاهیت در نفس الامر محال و بالحقیقه خواب و خیالات نمی باشد و همچنانچه واضح است واسط
حصول انجال و رابطه وصول این احوال حضور خلان و برادران و شعور با حوال احبه و یاران و عدم
وجدان این مرتبه چنین ظهور تمس لایح است و فقدان این رتبه مانند منقی امس واضح لهذا اجرا خند
رقم زد کلک موالات آثار مصادقت شعار ساخته آمد تا موجب حب الوطن من الایمان بمضارعه
و تقصیر و مماطله و تاخیر مرحمت اسیار محو مبش از بن از یا ران جاده کنار گرفته مستحسن شمارند
رقعه اخری بنوک خامه رقم کرده سلام مرا ❁ که نامهای محبان مباد دیار قسمت ❁ گویم ازین
بیدل السمهو گوی بار ❁ که در طریق ادب سهو نیست در قسمت ❁ جز زبان حال و لسان قال از
تعداد فضائل آنخورشید فلک اقبال و ماه افق اجلال عاجز و لال است لاجرم ظاهر آن
مقال گو وری تعبد تفرع و ابتهال آورده تحفه مجلس علا که مرجع ارباب فضل و کمال است و هدیه
موقف سامی که مجمع اصحاب فضل و افضال است میسازد **قطعه** سلام من برسان ای نسیم باد صبا ❁
در آن دیار که آنجا مقام یار من است ❁ نیاز مندی من عرضه کن بحضرت او ❁ چنانکه لایق این عبد سوگوار من است ❁
و از ملالش نباشد بکوی رهسته ❁ که با فراق رخت زیستن نه کار من است ❁ و کاشانه رجا از اهم تشیع
ذوق منور و روشن میدارد که همچنانچه این بعیدار را در سلک ملازمان انتظام داده بود و از
زمره مخلصان شمرده باز بر قانون سابق تصور فرموده ملتمس است و فقیر بنده که موجب استنتاج

۱۴

ابواب نشاط و ناز و متضمن وصول مقاصد امانیست
بسوی شواهق نیل آمال شنیع اندازند و گاهی
بگوشه خاطر فیض مآثر بحر مقاطر بگذرانند چنین زیاد
از بن اربلم زحد این فقیر مستهام بود
بدعای دولت اختصار رفت یارب آفتاب
دولت و مرحمت آنخداوندگار عنایت آثار
از مطلع دوام طالع و بر مفارق عالمیان لامع
باد بحق کعبه و آنکه بنیاد کرده نهاد رقعه اخوی
سرو فرزان فضلی که در بزم مکرمت ه
پیوسته می زجام و فاموش کرده انده
اما چه بود شان که یکبارگی چنین ه از مخلصان
خویش فراموش کرده انده بعد از طی العلقات
رسمی معروض آنکه سلطان بارگاه ازل
دفتای ریاض امل شاهد حال و واقف احوال است
که هرگز متخیله ام با امان نوعی هجران در خیال
این نوع بالتفات نبود و متوهمه مشتاقان
نوادی حرمان را وهم اینگونه فراموشی
نه اما چه چاره نثر با مضمون طول العهد و منسی
بود خاصیت افزون است ه و یقین دارند که
نقوش محبت و اتحاد و صور اخلاص و وداد

[illegible]

۱۴

در هنگامی بعد صوری فرو نگذارد و که تا شمع خلوتخانه قلوب در و مندان حرمان از هبوب
صرصر هجران منطفی گشته قبل از استشفاء و شرف مواصلت بتنویر اعلام و انبای مجاری حالات
منور و روشن نگردد و رطب اللسان خاک نشینان کوی مباعدت عذب البیان
متوطنان کاشانه مهاجرت آن خواهد بود نظم نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هرچه

[illegible]

کرسیاح عالم بالا و ما طر صور حجره قضا است پوشیده نماند که بموداى خلق الموت و الحیوة ...
استاد کارخانه ایجاد و اختراع بدان جریان یافته که هر بشری که از کتم عدم بصحرای وجود آمده
روزی چند در خانه بلا و دار عنا توطن نماید لاجرم بمقتضای کلام ساطع النجول و فحوای طغرای
فهار کن فیکون از زین دار غدار ارتحال نمایند و آفتاب حیات هر مخلوق که انوار کرامات آثار او
از مشرق هو الذی یحییکم طالع شود بغروب ممات ثم یمیتکم غروب نماید و کسوه وجود هر موجودی که طراز
اعزاز بقا مطرز باشد بلباس فنا مبدل شود و لیکن تجدید آن لاجرم شراب خطاب ...

سبب و انهم مفتون در کاس یأس خبر انفاس ریخته آمد **شعر** فلو کانت الدنیا بدوم تغادرنا ۵
لکان رسول الله فیها مخلدا ۵ و از اجمله آنچه در زبول فنطهور رسیده و انکه مرحومی فلانا بحکم اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون با ساکنان جنان همنشین شده است و روی در رهگ سرای
افنا آورده اند آمنین آورده حقا که از استماع خبر این واقعه مشکل و حادثه هایل که موجب تفرقه خاطر و باعث

[illegible]

جز حدیث مرارهٔ فراق نبود و بخوشنما که صفای آن جز بیدار اشتیاق سو بدنا کل صباح و مسا
مصحوب قاصد صبا که پیغام گزار مهجوران بیقرار و مشتاقان غمگسار رفاکسار است میکرد و ربی
اجابت و لهذا القصور بر ضمیر خجسته تدبیر آن مسند نشین ایوان صاحب زمانه و رئیس فصاحت
جناح جمیل را گویند
خورشید آسمان فتوت و فطانت و کیاست افتاب سپهر معدلت و درایت و نور است سپرد فتر
دریافت زیرک
دیوان شریعت مستجمع منزل الطوار ارکان حکومت سرچشمه زلال اشال آمال و اماثل منبع منابع تمامه
لا زال من الله محفوظ و امان نثار حافظ ملکان و زمانکان انکه هجوم غموم ابن سوخته آتش هجران

و هجران جون انواع فضایل آن مرکز دایرهٔ احسان فوق محدود و انغایا نیست و عموم غموم انجسته
ناوک هجران است کمالات آن برگزیدهٔ نوع انسان اقصی النهایات **شعر** هر شبی با نیم و تنهایی
ایام فراق ۵ که توان از فراق کشتگان یاد کنی ۵ لا جرم عندلیب هزار دستان لسان بهر زبان بصد
زبان این نغمه می سراید **بیت** برای صبا پیامی بگل از زبان مبلبل ۵ و لیکن سلکت عن نکار اتیتی ملل

[illegible]

چین اطناب مودی با ملالت بود بدعای دولت اختصار رفت و مساعی آمال و امانی اهل باده
کامرانه در بزم نشاط ماند بر دست ساقیان روحانی دایر باد بالخیر و آله امجاد فرخی
بعد از رمع ارکان اختصاصی و عرض معروضی مزاز بال مرجع ارباب مکارم
و ملاذ و ملجأ اهل فضل و اعلا خلدت ظلال اقبال علا ما تکرر الایام و اللیالی امید هست
چون کیفیت شدت تعطش اشتیاق ممنص و حکونگا حدت اشتعال نایرهٔ فراق این
متحصص از ان قبیل است که تحریر عوران محافل دیوان ما بقا الارض من شجرة الاقلام

و انجه بعد ازین بتقریر مقرران مجالس انطقنا الله الذی انطق کل شیء تحریر و مقرر گردد

لاجرم طی این مقال کرده بجمله متکفل حال ضجرت مآل خود این غزل ساخته آمد نظم

ورم از خاک درت که گاهی ای مه یاد کن ٥ خستگان خویش را روزی بوصلت شاد کن ٥

سوختم بر روی آینه یکدم ای ابر بهار ٥ گریه بر حال این دیوانه ناشاد کن ٥

از فراق ان حبیب [illegible] گاه که [illegible] خویش [illegible] دوست ٥ وصل جانان آورده [illegible]

بابال فراق ٥ بر دل [illegible] ٥ [illegible]

هجران [illegible] رفع هجران [illegible] حصول [illegible] کمالات انیس [illegible]

داغ غم ٥ [illegible] نفس [illegible] شغال [illegible]

نقد [illegible] حضرت [illegible] الوصول [illegible] صفای [illegible]

حال [illegible] ٥ [illegible] اعوال [illegible] بیت [illegible]

وصل [illegible] خطاب [illegible] شعر [illegible] ٥ [illegible] بیت [illegible]

و کامران [illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]

آمد بیت مرا از بند که خویش چند ترمند که باشد ٥ بجا آرم طرایق بند با گر زنده باشد ٥ معاد

خانه که موجب دفع کدورت فراق است عنقریب مرزوق باد نظم نعود طرب

رو نمود روز بهار آرسید ٥ رایت سلطان عید بر سر کیوان رسید ٥ بعد از عبودیت

و اصفحه الموالات که حبن هلال عید منور باشد و دماغ مشتاقان جوامع قدس از نسیم

عبیر شمیم آن مسطر معروض میدارد که چون هلال فرخنده فال شوال با مرخالی جلال از افق

اقبال با حسن مثال جهره نما گردیده واجب نمود که برسم تهنیه خود را فرا یاد خاطر خطیر و مذکور حضور

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] ٥ [illegible]

[illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]

[illegible] رقعه جواب [illegible] نظم [illegible] ٥

الطاف و خطاب [illegible] نظم [illegible]

رسید [illegible] ٥ [illegible] بیت [illegible]

تفصیل [illegible] ٥ [illegible]

سیدارم [illegible] ٥ [illegible] ٥

بجاریکه [illegible] ٥ [illegible] ٥ ٥ چون

ملک عشق [illegible] معلوم شد [illegible] ٥

آنچه [illegible] نظم [illegible]

دفعات [illegible] ٥ [illegible]

مفصل حالات [illegible] ٥ [illegible] رقعه [illegible]

روزگار [illegible]

لاجرم مشتغل [illegible]

بود حال [illegible]

بدان مردم دیده آشنای ه در دوری چو نور دل از دیده نهان ه
بدان شمع خلوتکده یاری ه مع ادعیه محرز از غایت
شوق و غرام و اثنیه بنهایت توق و ادام
بدیاری که در و منزل دلدار منت ه تحف و مهدی میگردد

بهمین اجابت ملحق باد بعد هذا اعلام ضمیر مهر و انهام
خاطر خطیر آن زبده ارباب جد و طلب و عمده
اصحاب فضل و ادب آنکه چنین توضیح شد اید کواعج
اشتیاق و آرزومندی این مخلص مهجور و تباریح
اشتعال نوار فراق و دردمندی این متخصص
از حد و حصر از حیطه بیان و حوزه تبیان خارج و متجاوز
بود لاجرم طی این مقال کرده و روی در قبله
حسب حال آورده میگوید شعر ای باد چه شد
من نه آنم که میگویم ه سوز دل من بصد زبان میگو ه
مقصد آنکه بعد از رسوم بعد صوری را از میان
بر ضمیر معینه ریاض خواطر مخلصان اینجانب را
بمیاه احیای اخبار سلامتی احوال سرسبز
و شاداب کرده تا نیت ناتمام اید لیالی فراق

[illegible] بلا تنها [illegible] جدا [illegible]
[illegible] زبان [illegible] افغان [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

بوسیله

بوسیله یاد و اشت یای در کل فه و رفتگان کوی بیچاره و محنت کشید
گان عالم آوارگی را از حضیض تعب و بر نیارند با اوج طرب و کامرانی رسانید
ع با عثی که تو لابد ان کند تقویم ه نزول و اجلال فرموده بر تو اقبال
بر و برانه ارباب حزن و ملال انداخت مورد نشر لطفش را بقدم عبودیت
و ابتهال استقبال نموده باد ای هر سطری بل هر حرفی دعوات اخلاص سمات
و تحیات اختصاص آیات که اودیش شیوه دولتخواهان صادق و دعاگویان
واثق است معروض افتاد نظم سوگند بآفتاب یعنی رویت ه و انگاه
بمشک ناب یعنی مویت ه که فوائح عنبر نسیم آن الطاف دماغ محبوسان قیود
دوری را معطر ساخت و اشعه لمعه آن اعطاف بیت الحزن ساکنان کاشانه
مهجوری را منور گردانید و از وصول کتاب استماله مآب و حصول خطاب فصاحت
نصاب زبان حال مقیمان بوادی الفصال و لسان قال منعطشان زلال الوصال
بدین مقال گویا شد که نظم کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ه ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند ه
و چون محاوی منیفش مبنی بر تفقد احوال عاشقان مهجور بود و مضامین لطیفش محتوی بر استعلام
حال مشتاقان رنجور و شرح آن کماهی تر از حیطه امکان خارج لاجرم احوال صحبت آل را بر سبیل
اجمال بدین قدر که شعر گفته در غم ما حال تو چون است کمال ه بجگر خسته بلب تشنه بدل افگار ه
آخرکه در بیان غداری روزگار ستمکار و ستمگری سپهر کج رفتار و حیف ممرّ و چه اگر
در بیان عشری از اعشار و قلیلی از کثیر آن را خواهد تحریر باید شعر آن شعر است که من با دیده خونین نهانی رمز او
دیدم بخواب حسن که ماهی برآمدی ه کز عکس روی او شب هجران سرآمدی ه تعبیر چیست یار سفر کرده میرسد
ای کاش هر چه زودتر از در درآمدی ه هر چند از استماع خبر مسرت از قدوم بهجت رسوم
مخلصان مهجور و دیگران دور را از حضور [illegible] دست داده اما که توقف چند

[illegible] برادران [illegible]
[illegible]
خصه [illegible]

روزه خاطر احباب در اضطراب باشد **نظم** خبر آمدن یار دلم خرم کرد
لیکن تا آمدنش حال مرا درهم کرد چون موردی **شعر** وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد اشتعال نوایر اشواق والتهاب نیران اشتیاق بحد
قصوی و مرتبه علیا رسیده از قادر مختار انار اللیل و اطراف النهار مسئلت میرود
که لطیفه بظهور آورد که بزودی زود فراق بوصال و انفصال باتصال مبدل گردد
شعر حافظ وصال میطلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
استاد کارخانه ایجاد و اختراع و دانسته غایات احوال و اوضاع گواه و آگاه است
که همیشه مرغ روح اینجا گسار در هوای خدمت آن مرجع اهل الحق والامام المختص بالعقول افضل
والافادات فی الانام والافاضات فی الانام جامع اصناف المعقول والمنقول حاوی
مراسم الفروع والاصول بالاخلاق الرضیه والکرم والجائز بالملکات المرضیه و حسن الشیم
مخدوم ارباب المجد والاقبال مستخدم اصحاب الرفعه والعزه والافضال صاحب خط
الافر فی استحقاق المناصب فخر بحر طرفی افاضه العدل و محاسن المناقب **شعر**
لازالت شموس رفعته واقباله من سماء الخلود طالعة و کواکب ابهته واجلاله فی فلک البقاء ساطعة
طیران نماید اما خود خورده دان که سلطان ممالک بین الانسانیت تحیه عدم استطاعت وقلت
بضاعت از این مطلب بلند و مقصد ارجمند اعراض می نمود **نظم** کای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری و مع ذالک بارها عزم جنان جزم
شده که ملاحظه عدم قابلیت ناکرده روی تضرع و ابتهال بدان کعبه امانی و آمال که محیط
ارباب جاه و جلال و مهبط اصحاب فضل و افضال است آورده سده سنیه و رغام عتبه
علیه را توتیای دیده رمد رسیده ساخته آید لیکن بنابر ناسازگاری طالع نگون و ناهمواری
بخت زبون **بیت** هرچند دلم طناب تدبیر تنید بر خاک درت خیمه امید زند بادی بجهد

تا بهر جا که نهادیم قدم فتح شد غالبا همت صاحب نظران با ما بست
چون منشور منشیت والله ملکه من یشاء و محرر سرابح والله یؤید بنصره من
یشاء در حکیمه کبری ستان ما را بتوقیع رفیع نصر من الله و فتح قریب مرصع
و مزین ساخته است و منشور حالت نامه منشیان ما را طغرای غرای انا
فتحنا لک فتحا مبینا موشح و محلی گردانیده و مشاطه توفیقات ربانی و تائیدات
صمدانی گوش و گردن عرائس معدلت و کامکاری ما را به پیرایه قل اللهم مالک
تؤتی الملک من تشاء پیراسته و قامت خوش نمای عالم آرای سلطنت و شهریاری ما را
بلباس عظمت و اساس ان الارض لله یورثها من یشاء آراسته هر آینه لازم ولا بد
و متحتم و واجب چنان مینماید که اعلام ظفر ارتسام خلافت و شوکت و لوای
نصرت ماوای سلطنت بر وفق مضمون و رفعناه مکانا علیا مرفوع و معالبوده کسی
از اعادی دولت و ارباب کدورت و عناد که نیران خلاف و اعتقاد در کانون
نهاد و نه بنیاد خود بر افروزد قطرات عبرت سمات استحکام خلافت و ابالت
و تشنیم استیلای حکومت و عدالت اطفای آن متوجه اراده کامله و همت منیف
او را هدف سهام مذلت و نکال و نشانه تیر خسارت و وبال سازد مصداق این
کلمات و مثبت این مقدمات آنکه چون سرخیل ارباب ادبار رافع رایات
ذلت و انکسار قدم از جاده ان لهم قدم صدق منحرف ساخته بود و تسویلات مخالفان
دین و دولت و ترهات معاندان ملک و ملت را سرمایه نجات و فلاح خود ساخته
مودی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی سالک مسالک طغیان و استغنا شده اصلا
بنصایح پادشاهانه و تنبیهات مشفقانه متنصح و متنبه نمی شد لاجرم مورد خطاب مستطاب
و من یزغ عن امرنا نذقه من عذاب السعیر گشته در درکات جحیم و نیران عذاب بحکم

لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی مسکن و ماوا گرفته و عساکر مغلوبه و جنود منکوبه
نفرت نصرت تیغ آتش بار و سیوف آبدار تا جهنم یصلونها و بئس القرار ملکن
و در استقرار یافتند و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون نظم بجز از آتش ادراک زبان
نجز از خامه زبان کوتاه ٥ کس نیارست کرد در عالم جز زبانه و سرکشی با شاه ٥ لاجرم خوار و زار و
سرگردان و آن بتون رفت و این بآب سیاه ٥ وظیفه ادای حوت همیمون وادی لقای
سعادت روز افزون تخصیص فلانا انکه چون بر مضمون مسرت مکنون این مبشر طلوع
صبح امانی و مفتح ابواب کامرانی که شرف انفاذ یافته اطلاع حاصل کنند بر مع
فتح و ظفر که از لشکر نصرت شکر ظاهر و نمایان و صادق و عیان گشته است مبتهج بوده
تمهید قواعد عبودیت و وفاق و نزول محمود و تقدیم رسانند و از طریق خلاف و نفاق
که مثمر ثمرات نکبت و شقاق است انحراف کلی بجویند تا در صدد این اعمال از دم حراما نادوان
جز انشار خوش شکور و اقبال نچینند و در ظل ظلیل رافت سایه بدیل عاطفت مرفه
الحال و مسرور البال نشینند رقعه اخری پیش از انها که جان آرند بدشک رجائی برند
صدق نفس آور که انجا هر چه آرند آن برند ٥ ای بهر خس و خار زینت ای گل رعنا ٥ گز باد
صبا چو خس شنیدم خبری چنید ٥ در بیوه السمع انتباه فقیران گرچه ناکامان بام حرمان
و متوطنان کاشانه هجران اند رسیده که آن شمع شبستان ایوان خوبی و دیباچه
مجموعه محبوبی بدلخواه مستی از دال در بزم وصال افروخته اند و خرمن ناموس را بآتش
دریغ و افسوس را هم سوخته و با اجتناب از ارتکاب شراب ممنوع و از اف راه طریق
رندان بیهوده و اختیار حسن و ملامت فرموده نو شنیده ایم که میخواره و رند شدی ٥
نجم بام چو حریف اسیر بند شدی ٥ در آن حسن چو کردی جهان گرم صفت ٥ بدام حادثه
زینسکونه پای بند شدی ٥ و در هنگام بام پرستی و غلوای مستی تو ای ... آن جان جهان

رسیده

رسیده بر خود رقم منصب ساقی گری کشیده نو ماه من شاخ گل
مجلس مستان شده ٥ ساغر بزمگه باده پرستان شده ٥ باده بهای حریفان شب
روزی جانانه حقا که بعد از استماع این افعال و اطلاع بر کیفیت این احوال
زبان حال و لسان قال جز بتذکار این دو بیت آنچه که متضمن مصالح
نامتناهی اند یاری نداد نظم کای در حرم وصلت ره یافته ناپاکان ٥
گرد آمده در کویت جمعی هوسناکان ٥ حیف است که ناپاکان بینند رخ
پاکت ٥ مکشای رخ خود را جز در نظر پاکان ٥ عنقای حسن آن تخت نشین مصر
دلبری با یکجا و قاف قابلیت گروهی بی سر و پایان نشیدار آشیان خاص جای
نو همای حسن هو عالی قدر حرص استخوان نیاید ٥ دریغ آن سایه دولت که بر نا اهل افکندی ٥
آرام جانان انیس الجنانا حسن اختلاط با زنینان رعنا و مشکین غزالان پر بنیان
نسبت بعاشقان یکدل و محبان قابل خواهد بود که نقد محبت ایشان بر محک
امتحان تمام عیار باشد و آینه صفای عقیدت ایشان خالی از غبار فساد و از استکبار
نو میکنید با نیک و بد آمیزی یکسان اختلاط ٥ آه از دست جوانان پریشان اختلاط ٥
شیوه که از احوال گذشته پشیمان و از اراده سابقه هراسان نعجیل ازین
دام اعتبار بدست شماتت اغیار ندهند و بیهوده خود را بزبان یاران اهل تنهند
و با غوای ارباب ریا و القای دشمن نادان دست غنا از سر حرمت بخیزند
نو آبروی خود را نریزند ٥ مخور در بزم غیری باده در مستی مکن گریه ٥ که خوبان را بهر کس باده
خوردن آبرو ریزد ٥ چون مضمون العاقل یکفیه الاشاره از مغز اتت طی بساط کلام

نفعه میگوید شعر من با تو روزی مهربان ه گفتم سخن را کنون رانج والسلام رقعه اخری
ملاذا معاذا اعتضادا هر چند سلسله محبت و اتحاد جانبین و بنیان مصادقت
و وداد فیما بین بر آن گونه ثابت و مبرم و راسخ و محکم است که تشئید دعایم
استحقاق آن با وتاد تجدید میثاق محتاج باشند اما چون انتظام عقود محافظت
و استحکام قواعد معاهدت میان اصحاب صدق و صفا و ارباب مودت و وفا جهت
تألیف قلوب شیوه ایست مألوف و مندوب علاوه است معروف و مرغوب
لاجرم تجدید عقد موالات و تمهید قواعد عهد مصافات نموده و ارواح طیبه
و نفوس زکیه انبیا و اولیا را اشهاد کرده بکلام ربانی و قرآن مجید
الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل حمید قسم یاد نموده آید که منقطع
مادامی که نواب خلافت مآبی نسبت باینجانب طریق مخالفت و نفاق و سبیل
معاندت و شقاق مسدود ساخته ابواب مصادقت و دوستی مفتوح دارند با دوستان
اینجانب دوستی و با دشمنان دشمنی ورزند و بهیچ وجه آزار خاطر و قصد الکای اینجانب
قولاً فعلاً ننمایند اینجانب نیز بحکم فحوای کرامت فزای و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا
تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا بر جاده موافقت و مرافقت
ثابت قدم و راسخ القدم بوده در شیوه یگانگی و وفاق و طریقه دوستی و اتفاق دقیقه
از دقایق مهمل و نامرعی نگذارد و بقول و فعل آسیب و تعرض ممالک خلافت پناهی را
مجال ندهد و همچنین مقرر که از طرفین هر که بجهت دفع خصما و رفع اذیت اعدا محتاج امداد
بین جانبین یکی بوجه موافقت و معاضده هم دفع نماید و در شدت و فراغت یک
بنا دارد جهت

رنج و زحمت هم بعد از هیچکدام منفعت خود و مضرت دیگری ملحوظ نباشد مغیره عاده
این عقد و محرف رابطه این عهد که داخل زمره و فیه الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم
ثمناً قلیلاً اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم و لا ینظر الیهم و لا یزکیهم و لهم
عذاب الیم است بغضب و عقوبت خدا گرفتار و انبیا و اولیا از وی بیزار فمن بدله بعدما
سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و السلام علی من اتبع الهدی رقعه دیگر آمدی و ز مقدمت دل آرا نوری
دیگر است ه خبر مقدم شاه درویشان صفای دیگر است ه از وصول خبر مسرت اثر قدوم
سعادت رسوم مرغ جان بنده در پرواز و طایر جنان بنده شرمنده در انهزاز آمده اهتزاز
میخواست که بموجب فحوای شعر جامی ای ز دیده قدم کن چو روی بر در یاره حیف باشد که
بپا خاک حرم رنجه کنی ه با الراس و العین تراب آستانه رصیص الاساس را که کحل البصر رصیص
ارباب یقین است و سرمه دیده اصحاب عز و تمکین توتیای چشم رمد رسیده نمود
اما بجهت تلاطم امواج دردمندی و ناتوانائی و تراکم افواج مستمندی و بی‌نوائی روزی چند مقدم این
این اهلیه در قبائح توقف محجوب باشد شعر سازم قدم از دیده براه تو و لیکن ه طوف کوی
تو باین پا نتوان کرده رجا واثق است و تمنا صادق که عنقریب در سلک ملازمان
رفیع الشان انتظام یافتن روزی گردد و اوقات بر حسب مرام جاری باد و از هر گونه تفرقه و مکاره
عاری رقعه دیگر همیشه تا ارباب وفاق و نفاق با الاستحقاق از فیض سحاب فتحنا
کرم فیاض علی الاطلاق نصیب ارزاق جویند وصول میامن شب برات که حاوی آثار
برکات است بر ذات ملکی ملکات آن مصدر حسنات مبارک و میمون و فرخنده و همایون
بعد اوقات بطاعات مشحون باد و ساعات بخیرات مقرون بهمیون شب نیمه ماه شعبان

[illegible]

رقعهٔ دیگر

عالیجاها مسیح الانفاسا نظم آنانکه پناه اهل زارت کنند ٭ بیچاره نواز و چاره سازت گردند
مپذار سری بخاکپای زنهار ٭ شکرانه آنکه سرفرازت کردند مقصود و مقال
آنکه تفرقهٔ حال و عدم جمعیت این ذره مثال و فقیر که در سلک ارباب جد و طلب
منسلک بود بتحصیل علوم و تکمیل رسوم اشتغال میداشته است بمرتبه رسیده و بنهایتی
انجامیده که مودای ضجرت ادای فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال
علی النصال وصف الحال او واقع شده است و مضمون عبرت مکنون الذی
لا قدر له و لا قدر له السبیل عرض احوال فلاکت منوال الحکم نظم درد از طبیب و علت جان زیاده
پنهان مکن که چاره نه را چاره کرده است ٭ بمصرع من تشفع شفاعة حسنة کیفیت حالات
بنده را بعرض نواب کامیاب همایون لازال امره العالی برتر شد و بهمت عالیه
که مبدء افاعیل عقل فعال است مددکار بوده شفقتی چند که بجلد منصب سهیل امر خطیر تحصیل
باشد سرافراز گردانند چه استاد کارخانهٔ قضا و قدر و نگارنده ارقام نفع و ضر
بالهام عاقبت انجام بندگان هدایت فرجام را جهت تحصیل مرام طریق ملازمت اینقدر که منوط است
و قطع تعلق از جمیع جهات فرموده نظم عاشق بیمار را وصل حبیب آمد علاج ٭ زانکه ایشان
چون روم چون هم طبیب هم حبیب ٭ همیشه در درج روز بیا خورشید مثال باشند

رقعهٔ اخری بر ضمایر ناقبه و آراء صائبه ارباب دانش و بینش که خلاصهٔ عالم ایجاد
و آفرینش اند کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که حکمت کامله استاد
کارخانهٔ قضا و قدر و قدرت شامله نقاش صور هدایت اثر بنیاد ثبوت و استمرار
که در هر قرنی از روزگار بمقتضای استمالت اداهای تخلیق ماتیناه و تحتنا بزرگوار که لا اختیار

نواب شریفش را سبب روح و راحت جمهور انام و موجب آسایش
و استراحت کافهٔ اهل اسلام سازد تا هر یک از افراد رعایا و آحاد برایا
در ظل ظلیل با بر بیش استظلال منغمد در مهد امن و امان و آرامگاه توفیق و اتفاق
آرمیده باشند فلهذا در عهد خلافت جهان پناه ما از مراسم سلطنت آگاهی که
از استحقاق مناصب سلطنت و استیهال مراتب مملکت خواقین روی زمین
و سلاطین با عز و تمکین را بدرگاه سدرهٔ اشتباهش سر تسلیم بر خط تعظیمیت عدالت
آشکاری که در مقام ترویج شریعت غرا با شاه و گدا در مجلس حکم و قضا و سند خیمهٔ استوا
دار شده سررشتهٔ مناظم احوال کافهٔ الناس و سلسلهٔ تدابیر مصالح عوام را در قبضهٔ اختیار
آن والا تبار صاحب اقتدار مدبر امور ملکی علی الاطلاق صاحب منصب استحقاق المناصب
بالاستحقاق ظفر غام عرش هیجا کرار مصاف اعدا صفدر میدان بسالت
سرور مجالس مجد و جلاله سعادت قران دولت قرین واجب الاستیلای لازم
التمکین موسس بنیان مرحمت و احسان مرصص ارکان شرع و اعیان رسوه اربا
عظمت و اقبال قدوهٔ اصحاب رفعت و اجلال لا زالت ریاض عظمته ممرعة و حیاض حشمته
و رقعه مترعة متعلق و منوط و منتهی و مربوط ساخته اند تا بر بساط ستلزم الانبساط
ملک و ملت و اظلال ممتنع الزوال دین و دولت از غبار اغیار پرداخته نفرمایی
روزگار حال خورشید مثال پرتو اقبال بر مفارق عامه از جال مبسوط دارند و جلیلند
روز کور بدر اصل را از فروغ آفتاب عالمتاب حظی نبود لاجرم نهادند بنیاد و خرانه
خیالات فاسده ساخته و بنهی و لا تتبعوا خطوات الشیطان منتهی نگشته بضاعهٔ مزجاة همت

وسرمایهٔ نهمت را در بازار قصد از اغوای شیطانی و متابعت هوای نفسانی در باخته
و از غایت جهل و ضلال مفهوم کریمهٔ ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها را ملاحظه
ننموده و مدلول شریفهٔ و ما النصر الا من عند الله مطالعه نکرده و حجوب حرمان انجمن قوت
حوصله ادراک آن ناپاک گشته که اراده اطفای مصابیح حکمتی که از ازمان ان
ینصرکم الله فلا غالب لکم افاضت پذیرفت خیال فاسد او دست متاع برید و ل
لیطفئوا نور الله در بازار و الله متم نوره نقابت الغایت عدیم الاعتبار و کاسد
پای خلاف بر مرکب قلت دانش و عدم انصاف در آورده علم مذلت رقم مخالفت
لوای خسارت ماوای معاندت بر افراشت و بحکم یحسبون انهم یحسنون صنعا ایقاظ
فتنه را سرمایهٔ نجاة و فلاح خود پنداشته آخر الامر مودای حقایق ادای هذا ما
کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مقید سلاسل اخذناهم بغتة گشته بقوة و غلبه فایدنا
الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین ارتباط علاقه حیات آن بد اصل و ارکان مستعد
که در دیده اعتبار بی وقار و در نظر اولو الابصار عدیم المقدار بود از هم گسسته
نیات خبیثه آنس بر حسب فحوای عبرت نمای و لا یحیق المکر السیء الا باهله
گرد او بر آمده آثار نکبات و ادبار بر روزگار شقاوت شعار او عاید شده
ساکنان عالم بالا و مسبحان ملأ اعلی بگوش هوش متوطنان بسیط غبرا بر این نوید
و نوا در داوند که و حاق بهم ما کانوا یعملون نظم از آب دار خنجر آتش نهیب تو ۰ چون
باد گشته دشمن جان تو خاکسار ۰ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
منه که آن نقش که خاطر میخواست ۰ آمد آخر زپس پرده تقدیر پدید ۰ خار هر کینه که بدخواه

براه تو نهاد

براه تو نهاد ۰ خنجری گشت که جز در جگر او نخلید ۰ از حصول این حال ارباب عبودیت و ابتهال
وظایف سپاس شدید الاساس نامتناهی و مراسم محامد بیقیاس الهی بتقدیم رسانیده
بمودای فراغت انتمای لئن شکرتم لازیدنکم مترصد آنند که هر روز از مکمن غیب و هر ساعت
از مظهر لاریب محدث مطلوب جدید و نوعروس مرام و امید در حجلهٔ حصول و منصهٔ ظهور جلوه گر
تا کور نعود دیر و لهای همه تحاشیا عن الاطناب و اجتنابا عن الاسهاب بدعای الم ثبت
اختصار میرود لا یزال بساتین اقبال بزلال اعطاف ملک متعال سرسبز و شاداب باد
و نهال امانی و آمال بماء الحیوة الطاف و الشده غایات اوضاع و احوال مخضر و سیراب
نظم برین نطع فیروزه گون تا ز انجم ۰ کند حقه بازی سپهر ملاعب ۰ مخلد ظلال جلال تو جیدان ۰
که طالع شود آفتاب از مغارب ۰ روز دیگر اقل خلق الله عبد الله که تراب اقدام
ارباب الالباب بعد از رفع رایات دردمندی و شرح آیات مستمندی روی مسکنت
و ابتهال بدان کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال که مرجع ارباب مطالب و مجمع اصحاب مآرب آورده
عرضه میدارد که ظهور تلاطم افلاس و وفور تراکم افواج یاس این شکسته مرتبه بیت که
اسباب تعدی مودی تنگدستی گشته هر دم از غایت حیرت و درماندگی ندای یا لیتنی کنت ترابا
بسمع ساکنان جوامع قدس و صدرنشینان صوامع انس که مقربان درگاه احدیت و محرمان
بارگاه صمدیت اند میرساند و هر لحظه از نهایت حیرت و واماندگی صدای یا لیت
امی لم تلدنی از کاخ صماخ قاطبهٔ سکان و روزنهٔ دماغ بنی آدم میگذراند نظم
در بس بلا که من فتاده ام می دانم ۰ که کار من بچه خواهد کشید آخر کار ۰ و هر چند شهسوار
اندیشه سمند تیز گام تامل در تکاپوی و تاز است و شهباز خرد خورده دان در فضای

تفکر و صحرای بند بر دوار که اباً بما من انعام و اکرام کدام عالیجاه رفیع مقدار
عواطف پناه صاحب اقتدار رفع کدورت این پرتیانه و دفع بعث این ناتوان واقع
خواهد شد جز خورشش عالم غیب والهام ملهم بلاریب بیت حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم بگوش هوش سرکشان تیه حرمان و محنت کشیدگان
زاویه هجران نمیرسد لهذا امکن بعروة الوثقی التفات آن مونس بنیان مرحمت و مرصص
ارکان شفقت نموده آمد تشبث بذیل مکارم علیه آن خورشید فلک احسان و مراحم سننه آن
آن مهر سپهر احسان محکم کرده شد تا از آنجا که کمال عاطفت و ذره پروری و شیوه مردمی و مهر
گستری خدام ذوی الاحترام عالیمقام است تحریک رابطه عنایات عمیمه و تفتیح ابواب
شفقات نموده بملاحظه عنایت و ملاطفه ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
خاکساران کوی شکستگی و خاک نشینان آستانه دلبستگی را منظور نظر کیمیا اثر
گردانند چه ضمیر منیر که آئینه صورت نمای حقایق الهی و مورد واردات
و دقایق نامتناهی است پوشیده نخواهد بود که اسباب نامرادی ما بیانهاست
چون تفرقه حال و عدم جمعیت این ذره بی مثال معلوم ملازمان آن مسند نشین
ایوان جلال است و کثرت مقال هم موردی بملال لاجرم تکفیل حال بتحریر مآل خود
انقطعه را ساخته قطعه نویسی بمسند عزت نشسته با دل شاد منم که خاک نشینم ز جور دوران
چو پای رفعت تو در رکاب مقبل است بگیر دست مرا و ز جیب غم برهان مدعای جوامع و لیعی
اختتام رفت که بیت همیشه تا که دبیر فلک کند انشا بنام خسرو دوران نوالم آرای
خدایرا که بود چرخ بر شعبده بازه مطیع رای رفیعت سپهر چه فرمای رقعه دیگر نامه مبصر

فلک

فلک نیلگون و حجله سپهر بوقلمون مخدره هلال روز افزون جلوه گری کند نو عروس آل آن
قطب فلک افضال مطمح انظار ارباب جاه و جلال بعد قدوم بهجت رسوم عید رمضان که مفرح
خواطر قاطبه عالمیان است بر ذات خجسته صفات مرضیه ملکات آن مصدر حسنات و سایر ابواب
الخیر اته آمال الهم فی کل باب مبارک و میمون باد و بالنبی و آله الامجاد نظم گهی ز رقوم نا ماه میتوان گفتن
مدتیست که خاکساران کوی کم نامی و سرگشتگان بادیه بد سرانجامی را نیامده پیامه باد و دلکشاه اند
شعر عمری بود که باد بنیاری جستان ترصد که اطوار ماضی را محو نموده در مستقبل حال ما علام احوال الحاح فقرا
ملتفت التفات خاص گردانیده تفقد حالات و حثت آیات کهتران را بر ذمم همم مهتران فرض
عین دانستند بیت از عادت مهتران بعید نبوده پرسیدن کهتران محنت فرسوده مرارت
سموم فراق و تلخی زهر اشتیاق که در مذاق جان و کام جنان متمکن جز بچاشنی وصال
و حلاوت اتصال آن صاحب جمال زایل و مرتفع نخواهد شد بیت هم مگر شیرینی وصلت رود ل
برون کند تلخی زهری که در کام است از دست فراق ترقب که فتح ابواب ملکایتاب و رفع
احجاب بیکباره نموده مخلصان مهجور و داعیان از عتبه علیه دور را بتشریف شریف صبح و مرور
ممکن شده تا حضور موفور السرور بخدمات لایقه منت گذار باشد ع چو باد صبحدم گشتاده رو امیدوار ازرا
رقعه دیگر کدورت فراق ارباب اشتیاق بمرتبه ایست که نغمه غنچانه و ترانه کانغ
انیان انیست شعر ای یاد نشه خوبان دلدار غم تنهای دل بی تو بجان آمد وقتست که بازآیی
شتاته و مهجوری حد را از تو چنانم کرده گر دست نخواهد شد پایان شکیبایی توقع که منشور عنایات
روادیای جوری را بمنش ارزنی و رنگنای بوده صبوری فرد نگذاشته الف الف ارزان فرمایند
که چشم در راه انتظار است دیگر چه نوایه سعادت دارین رفیق باد والدعا رقعه دیگر

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد ه وجود نازکت آزرده گزند مباد ه حقا که از استماع خبر ملالت
اثر انحراف مزاج اشرف همواره در حمایت حضرت لطیف باد عندلیب جان در تنگنای قفس سینه
بدین نوا در ترنم آمد که شعر هیچ دردی مبتلای مایه درمان مرساد ه هیچ گردی مبتلای چشمه حیوان مرساد
انشاء الله تعالی تا وصول رقعه مرض بصحت بدل یافته عیش از زین ملایمی بوجود شریف و مزاج لطیف
وارد نشود شعر سلامت همه آفاق در سلامت تست ه بهیچ حادثه جسم تو مستمند مباد ه
رقعه دیگر دردمندانه که جز شده سینه آن عالی تبار ملاذی ندارند و غیر از
عتبه علیه آن رفیع مقدار معاذی نمی دانند بزبان بازیافته بهر رسم نیازمندانه بتقدیم
رسانیده برسم تحفة الفقیر حقیر دردمندانه که دست رس خاکنشینان زاویه تهیدستی بود
تحفه مجلس عالی و هدیه موقف سامی ساختند که ان الهدایا علی مقدار مهدیها بر ضمیر منیر
حقایق پذیر وضوح تمام دارد توقع که در معرض قبول آمده مردود نگشته شعر تحفه جان او که گرم دست
رس نگاران بودی ه لکنه پیش کشی بندگانش آن بودی ه ظل عالی بر مفارق اوداء و اعادی الی الایام والدهور
ممدود باد بالنبی الجواد رقعه دیگر مفغان ز نوش لبان کاتبی که چاره درد ه سبک امید دهند و گرانی آن زده
مصدوقه مقال لذکیفیت حالات محنت آیات این اسیر سلاسل بلیات معلوم آن صدر نشین
محافل افادات است و هر که احوال صحبت مآل معروض خدمت سامی می افتاد تحفه است خاطر فاتر
شرمنده می فرمودند که شعر ماهان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب ه باشد اندر پرده بازیهای
پنهان غم مخور ه و چون بعنایت الله تعالی بصدر جلال نزول و اجلال فرموده اند توقع که بموجب وعده
صادقه سابقه بنده سابق الاخلاص را بشفقت و التفات کرده شد که بنده کار و تکرار این بیت بر طبق
اللسان و عذب البیان است که نظم درین فرصت اگر وقت نیابم ه باید کدام ایام یابم ه
ظلال عالی بر مفارق اودا و اعادی مبسوط باد الدهر

رقعه اخری

خوشی

خوشش آمدی و مشرف شد این دیار ز تو ه قرار یافت دل و جان بیقرار ز تو ه حقا که
از قدوم بهجت لزوم آن شمرآیه شاد مانی ساغر آمال و امانی دردمندی زاویه ناتوانی مالا
مال باده کامرانی شده زبان حال بدین مقال گویا شده شعر زوصال مقدم تو دل اهل حال خرم
قدم مبارکت راه هزار خیر مقدم ه بکجا دمید سبب رنگین مونه دل خونین ارسال رفت مقبول و مرحمت
عیب نقص پوشیده باشند در نظر قیمت نسبتی و بجودی ه الباقیات عند التلاقی رقعه دیگر بالکلکل عالی تختگاه صدارت تمکین
اجلال و اقبال باشند در این ایام فرخنده آثار از مخبران اخبار بگوش هوش اینجانب رسید
که آن والاتبار رفیع مقدار عواطف پناه صاحب اقتدار بصدر جلال نزول اجلال فرموده اند
حقا که از استماع این مقال مسرت منوال عندلیب جان در تنگنای جنان بدین ترنم آمد که شعر بدین مژده
گر جان فشانم رواست ه انشاء الله تعالی تا دیر سال بجهت استظهار مخلصان صافی البال در مسند عز و اقبال
باستقلال باشند رقعه دیگر اولاد کامکار بختیار و احفاد سعادت شعار مملکت مدار عالی تبار
امرای رفیع مقدار و وزرای ذوی الاقتدار و متعهدان اشغال و اعمال سلطنت و مباشران و متصدیان
امور دیوانی بوفور اعطاف و الطاف نامتناهی شرف امتیاز و اختصاص یافته بدانند که چون
عنایت بی غایت سلطان بارگاه ازل و عاطفت بی نهایت مالک ممالک لم یزل نواب ما را تاج موفور
الابتهاج خلافت و جعلناکم خلائف فی الارض بر فرق فرقدسای نهاده در مقر دولت و حشمت
مستقر و متمکن ساخته و علم رفعت و شهریاری و لوای سعادت و کامکاری ما را بر وی در فضای مکانا
علیا افراخته و بساط مستلزم النشاط حکومت و فرمان روای ما را در روی ربع مسکون انداخته
و پاره استیمال و عظمت و سمند استحقاق ملک و ایالت ما را در عرصه ان الارض یرثها عبادی الصالحون
جلیل الطون ساخته لاجرم شکرانه عموم نعم لایزال و شمول کرم ذو الجلال را همگی همت سموات رفعت و جملگی

نهمت از ضمیر فهمت بر انتظام امور قاطبهٔ انام و جمهور اهل اسلام مصروف و معطوف
گردانیده بر ذمت همت علیا منقبت خود واجب و لازم چنان دانسته ایم و اراده خاطر
انور که بالحقیقة اکسیر اکبر است بدان مربوط و متعلق ساخته که همچنانچه نسیم مرحمت و اشفاق عظام
کابر عن الاکابر در شمول رضیه اجداد فلک احتشام علا مفاخر بوده است در تمهید قواعد اشاعه اعلام معدلت
و بنده پروری و تشیید اساس افاضت انوار مرحمت و مهر گستری و طریقه اعتبار نوعی ملحوظ
و مرعی افتد که در عهد دولت میمون و روزگار سعادت روز افزون عموم طوایف در کنف امن
آسوده و در سایه عاطفت مرور الدهور بوده از نهال خلافت انتما که از جویبار اصطفا نابت
و فرعها فی السماء نشو و نما یافته است ثمرات حصول مقاصد و مطالب اثمار خوشگوار فوز امانی
و مآرب اجتنا نموده در ظل ظلیل بی بدیل السلطان العادل ظل الله فی الارض یاوی الیه کل
مظلوم و ذلیل مرفه الحال و منتظم الاحوال توانند ساخت سیما طایفه رفیعه سادات و علما و زمره
کرام فضلا که خلعت توقیر و تعظیم شان بطراز هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مطرز است
و جانب شریف ایشان باحترام و اعزاز فضل العالم علی الجاهل کفضلی علی امتی محترم و معزز غرض
از تنسیق این مبانی محکمه و ترتیب این مقدمات مسلمه آنکه چون حضرت رفیع منزلت جامع انوار آثار
فضل رافع ظلام غمام جهل وارث کنوز العلماء ورثة الانبیاء خازن اسرار انما یخشی الله
من عباده العلماء کاشف المشکلات العقلیة ناقد المفصلات النقلیة معاذ اولی الالباب زین
معاذ العلماء و المحققین لازالت اوتاد رفعته و اوتاد عزته راسخه و اطوار کمالاته و افاضته شامخ فتح ابواب
جد و طلب بمفاتیح تحمل و عنا و تعب کرده بر حسب فرموده سلطان سراپرده لولاک سالک مسالک
هدایت دریای حقیقت شفیع الوری انا مدینة العلم و علی بابها امیر المومنین حیدر [illegible]

ما تقاطرت

ما تقاطرت الغمام و ناحت الحمام حیث قال شعر اری العلم فی ذل و جوع و محنة و بعد
من الآباء و الاهل و الوطن ع اختیار سفر مشقت اثر السفر قطعة من السقر نموده
زندگانی
عنفوان شباب ایام جوانی که خلاصه عمر و حاصل جوانی همان تواند بود صرف
خدمت کاملان روزگار و دانشوران نامدار هر دیار کرده و از عنوان حال
نشان من استوی یوماه فهو مغبون حرمان نبوده بقدر وسع و امکان از مشکات شرفه
اللمعات خذ العلوم من افواه الرجال اقتباس انوار علم و کمال فرموده اند و طایر زرین بال
جناح تحصیل فضل و اقبال و تذرو خوش خرام تکمیل قبول علوم و افضال صید سرپنجه شاهین همت بلند شکار
مخالب شهباز نهمت ارجمند خود ساخته و بوسیله مضمون سعادت مشحون بقدر الکد تکتسب المعالی
و من رام العلی سهر اللیالی منفک بفرقه معلا رتبه و الذین اوتوا العلم تحصیل درجات شده
این فرمان جهان مطاع شاهی که انموذج اوامر و نواهی الهی است شرف نفاذ یافت
تا همگنان ایشان را مشمول عواطف خسروانه و منظور نظر عنایات بادشاهانه دانسته
معاف و مرفوع القلم دانند و بهیچ اسم و رسم مالوف و طریق معروف تعرض را
مجال ندهند و شکر انبای نزار رضا و شکایات ابنیه انز العتاب و ایذا ممنوع دانسته
در ادای مراسم خدمتکاری و ایفای لوازم حرمت داری دقیقه از دقایق مهمل و معطل
نگذارند و مخالف حکم همایون النفذ الانفذ لا زال نافذا فی الربع المسکون را مستوجب سیاست شاهنشاهی
و مورد عقوبت پادشاهی شناسند و چون بتوقیع رفیع اقدس اعلی موقع و مزین و محلی
گردد اعتماد نمایند و همه ساله حکم مجدد طلب نداشته در عهده شناسند رقم دیگر
مصابیح انوار شادمانی و مفاتیح ابواب کامرانی بعنبر نفحات اقلام دبیران عالی

مقام که بر رسم بنده نوازی و اکرام بنام مهجوران کم نام و فقیران مستهام سمت
ارتسام یافته بود در احسن اوان و امن زمان ترتیب فیضان یافته موجب ارتیاح
خاطر محزون و سبب انشراح سینه بیت مشحون گردید و بدعوات ناشی از کمال خشوع و التجای
و خدمات منبعث از محض خضوع و هواداری مخادی ساخته زبان حال بمکالمه قلم مسرت
علم که غواص بحار اخلاص است و لسان قال بمخاطبه خامه فرحت رقم که رماس میدان
اختصاص است گشاده آمد الحق که از فروغ انوار معانی و شمیم آثار تراکیب مشکبار آن چراغ
خلوتخانه صفا کمال ضیا پذیرفتن گرفت و غنچه اتحاد در چمن مراد شکفتن پذیرفت
عندلیب جان بر شاخسار نهال تن و قمری جنان در تنگنای قفس بدن بدین نوا در ترنم
آمد نظم این مبک نامه که رسید از دیار حبیب ٥ آورد حرز جان ز خط مشکبار حبیب ٥
وچون تشریح قصه و فرط التیاع و ادام سانحان خطیره شوق و توضیح عقده کثرت
نزاع و غرام مقیمان زاویه شوق موجب پریشانی و ملال و بلکه از قبیل امر محال بود
لهذا از شرح و بسط آن اعراض نموده چگونگی حال و کیفیت احوال را که باعث
تحریر کتاب میمون و سبب تقریر همیون بود بدین ابیات اختتام رفت
نظم چه گویم که چها بر سرم درین غم هجر ٥ ز آتش دل سوزان بمه آه رسید ٥ ز شوق روی
تو جانا بدین اسیر فراق ٥ همان رسید که آتش بروی کاه رسید ٥ ظل عالی ما مکرر الایام
والسلام محمد مصطفی باد با النبی و آله الامجاد رقعه دیگر حقا و بتوفیق الله که از شرح نوادر لواعج
اشتیاق و بسط کیفیت مرارت فراق اعراض نموده مقصود ضمیر ساخته
می آید که مجمل احوال ظاهری این فقیر مستهام تعیاب بتعات ملک منان

و بیمن توجه خاطر فیاض آن زبده انام بصواب مقرون است الحمد لله الوهاب
ترصد آنکه همواره بتنویر سراج مخالصت و وداد نموده تفتیح ابواب مصادقت و اتحاد
فرمایند با شراق انوار مجاری حالات شمع خلوتخانه قلوب مخلصان قدیمی و محبان صمیمی را
منور گردانیده بر حسب اتفاق احیاناً اگر نسیم انعطاف آید تشریف شریف بجانب
این ضعیف ارزانی فرمایند که شدت شوق و التیاع بدرجه قصوی رسیده وجد
شوق و اشتیاق بمرتبه علیا نوعی که بزلال وصال قیاس فراق را مندفع ساخته بماء الحیوة التفات
حیات بخش جان رنجوران بیت الاحزان گشته سایه رأفت مستدام باد بمحمد و آله الامجاد
رقعه دیگر مخلص مشتاق و محب عدیم الاتفاق که قبل از تعین افراد انسان در وحدت
آباد عالم روحانی بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف با دوست بجنبه عندلیب
گلشن جانش بر شاخسار خلوص نسبت بدین نوا مترنم بوده است ٥ منم آن بلبل بیدل که درین تنگ قفس ٥
با سیه زلف تو گرفتار شدم ٥ و بمقتضای و ما تناکر منها اختلف در بروی اغیار بسته کار
طوطی گلبن جانش در تنگنای خلوص عقیدت بدین ادا متکلم گشته بود ٥ بروی عقل نامحرم که نیست حال او
جان بخش خلوتی دارم که نه هم نشستم محرم ٥ دعوات اخلاص سمات محتوی بر انواع محبت و وداد و تحیات
اختصاص آیات منطوی بر اصناف مودت و اتحاد و بر ضمیر آنحضرت علیه تبلیغ نماید و بعد ما
بطریق حکایت و سبیل شکایت عرضه میدارد که بنحویکه واضح است بنابر حسن مواخات
و سلسله یمن مصافات که فیمابین مشید و محکم است مقتضی آن بود که اگر احیانا از مخلص کم از قدم
الایام الیوم ما هو در جاده راستی و یکجهتی مقیم نعمت است و هیچگاه از صراط المستقیم وفاق
بتوجه نفاق انحراف نموده تقصیر خدمت و اهمال ملازمت واقع شده باشد بجزای کثرت تقدم علائق و فرط دغدغه

عوایق تصور نکرده بفتح ابواب کینها و رفع احجاب جنگها نشد اساس اتحاد و تجدید
لباس وداد می‌گوشیدند با آنکه میان حوت و دشمن لغوی و تشنیع این ممتحن را عجال دهند
او را از فرقه یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم ملاحظه نموده با رباب کدورت و نفاق ملحق
دانند و بعد از اطلاع بر کیفیات این احوال زبان حال و لسان قال حر به توبیخ او گشاده
از مخالطت و مصاحبت او مجتنب و محترز باشند و از دوری از اهل نفاق او لیت والله

رقعه دیگر

ای که مرا کعبه مقصود تویی ٭ در دو جهان شاهد و مشهود تویی ٭ من حمد و حمد تو را هم
انشا کردن ٭ چون در دو جهان حامد و محمود تویی ٭ حمد نامحدود و ثنای نامعدود حضرت حکیمی را سزد
جلت نعماؤه و عمت آلاؤه که لباس عظمت اساس فطرت نوع انسان را بطراز تعظیم لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز ساخت رحیمی که بر بزهکاران با وجود جرم و عصیان را به نشان
الا الذین تابوا و اصلحوا و بینوا فاولئک اتوب علیهم و انا التواب الرحیم بخلعت توبه و انابت
بنواخت احدی که خلوت‌نشینان صوامع جبروت در هوس تماشای گلزار جمالش
باستشمام روایح ریاض ریاضت در ساخته اند صمدی که تنگ‌دستان زاویه عبودیت نقد
هستی موهوم خود را در بازار محبت او درباخته در طلب نواله نوال افضالش بهر گوشه نوای تخجیع
ز نابر افراخته اند گروهی که طواف آستان سعادت‌نشان انبیای مرسلین و ائمه دین را سبب نجات
راهروان راه دین و واسطه رفع درجات ارباب یقین گردانیده قهاری که قهرمان جلالش
بمصداق لمن الملک الیوم لله الواحد القهار رقاب گردن‌کشان روی زمین و جباه سلاطین با عز و تمکین
را بدرگاه احدیت خوار بخاک مذلت و خواری دید و در بارگاه عزت او با هزار عجز ٭ نشسته
خسروان جهان در صف نعال ٭ و تحف و تحیات نامیات و صلات و صلوات زاکیات بر صدر نشین

مجلس نبوت و بهترین ساکنان مسند رسالت معلم مکتب‌خانه علمت علم الاولین
و الاخرین مشرف ایوان کنت نبیا و الا آدم بین الماء و الطین بزرگواری که بموجب تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بر جمله انبیا و رسل تفوق نموده مقتداری که با وجود رتبه
عرش آیت آدم و من دونه تحت لوائی مباهات افتخار به تواضع و افتقار الفقر فخری و به افتخر
فرموده هدایت‌پناهی که بسبب وحی گزار و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان آیات هدایت سمات
نموده عنایت‌انتهایی که بمقتضای و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین سرگشتگان بادیه جهالت
و گمراهان تیه ضلالت را از حضیض مضایق ظلمات غوایت گمراهی باوج درجات سعادت رهنمون کرده
زنگ شکوک و شبهات از صفحه خاطر سعادت‌مندان روزگار بمصقل عنایات و هدایات زدوده
نوری بر سر یر کنت نبیا نهاده پای ٭ آدم هنوز بود مخمر بماء و طین ٭ روی بر آستان تو گرگ
مه‌تمام ٭ در باغ فاستقم قد تو سرو راستین ٭ ای مالک ممالک ایاک نعبد ٭ وی سالک مسالک
ایاک نستعین ٭ یعنی صفی صفا محمد مصطفی علیه سلام الله ما لاح کوکب و ما ناح قمری و ما ناح
عنبر و درود بسیار و تحیت بی‌شمار نثار آل و اولاد و اصحاب و احفاد او که کوکب اقبال
و احترام شان از مطلع مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح طالع است و مهر اجلال و اکرام شان
از سپهر من صلی علی و لم یصل علی آل فقد جفانی لامع سیما بر روح پرفتوح شهباز فضای
ولایت خورشید سپهر امامت در دریای لافتی دری سمای هل اتی حافظ اسرار لو کشف
خازن کنوز و دقایق انا مدینة العلم و علی بابها فهرست ابواب شجاعت و دین‌پروری دیباچه مجموعه
اطاعت و سروری سابق میدان عنایت از راه هادی راه هدایت اسد الله الغالب امیر النحل یعسوب
الدین امیر المؤمنین علی علیه الف التحیة و الف سلام ما تقاطرت الغمام ٭ و ناحت الحمام ٭

رو از برای سپردن خویش ماحی ساز ز خاک پای جوانمرد وال مرو الا ز دل عداوت ادوار
کن که تا نخوری ز تیغ لفظ بی زخم عادم عادا و نیل مدارا اصلت ولای شاهی دوران
که بر کمال معاینش اهل ایمان گواه بعد ما بر خواطر جلیه و ضمایر علیه ارباب دانش و بینش
که خلاصه عالم ایجاد و آفرینشند کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که ورود منازل
و فرود مناهل متبرکه و استشمام رخام عتبه شریفه مزار انبیا و اولیا و زیارت مراقد معطره
ائمه هدا و شهدا علیهم من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها موجب ادراک سعادت جاودانی
و سبب احراز دولت جاودان است و فی الواقع چنانچه از ادله قاطعه عقلیه و براهین ساطعه
نقلیه مستفاد است استیهال مقامات عالیه و استحقاق درجات سامیه با اعتصام
بحبل المتین اطاعت و مودت شان عین اندیشها باطل و محض خیالات و اقاویل است لاجرم
حامل این کتاب رصیص الارکان و ناقل انتخاب الیسی الشان سیادت و نقابت پناه متورع متقی و ما
متشرع مقتدی فلانا که از نسل مطهر خیر البشر و سلسله نسبش هم در آخر معدود خواهد افتاد
بنا بر حسن عقیدت و یمن طویت همگی همت سموات رفعت و حملگی نهمت ارضین فسحت فقرا
خود را مصروف آن داشته نظر حقیقت بین عبرت آیین بر آن گماشته که دقیق قول عالی
مفاخر بندها را مأمورین بخطاب و اتموا الحج و العمره لله همره زایران بیت الله گشته
از سر صدق و اخلاص اقدام در ادای مناسک عمره و حج وجهه قاصدان و آتین
من کل فج می باشد نماید و شرایط طواف آن مقام که موطن و مقدم جمهور انبیا علیهم السلام است
بجای آرد و ارادت اصفا و صفا و جبینسا بدان آورده غبار راه حضرت
آن سردار هجرت مدینه را که مضمون مقام یطوف فیه الملائکه و الروح و مکانی نمایند

علیه

علیه الانوار و الفتوح رسم ناقص و واقع است توتیای دیده محنت کشیده
خود سازد و تکمیل اعمال صالحات و افعال طیبات را بطواف ملایک مطاف مشهد منور
و مرقد معطر حضرت سلطان اولیا و برهان اتقیا و شهسوار کربلا و صفا داماد مجاد عالی نژاد
خصوصاً آستان ملایک آشیان حضرت سلطان الائمه و برهان الامه نور الحدقه
المصطفیه و نور الحدیقه المرتضویه الذی عجزت مناقبه عن رسم التعریف و عن طرق التوصیف جلت مآثره
کلامش مطلع تحسین و احسان مقامش کعبه اسلام و ایمان روان صد جان
در طواف مطافش ثواب هفت حج و یکطوافش صاحب الصبر و التسلیم و الرضا سلطان
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه صلوات رب الارض و السما مشرف گردد
و در اثنای تردد و انتقال و سد محامل و حط رحال شرف ملازمت و خدمت عرفا
اهل الله و فقرا ارباب الله و مقربان درگاه آله رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله دریابد هر چند سید موصی الیه جز زاد ضمیر خود را از حبوب خرمن قنع شبع بر ساخته
دباره توکل را راحله سفر مبارک از خود بجکم و من یتوکل علی الله فهو حسبه ساخته
بپر روی بال بی کلال المرء یطیر بجناح الهمه عنان عزیمت بصوب قطع فیافی و بوادی معروف
دارد که راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش اما چون محبت و مودت این زمره کریمه و
امداد و اعانت این فرقه شریفه که خورشید تعظیم شان از افق الصالحون لی طالع و در
خشان است و طغرای هدایت اسمای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی و لیلی قاطع بر ان بر ذمم همم کافه انام و جمهور اهل اسلام فرض عین است و مکنون
الذی لا قدر له و لا قدر و لا نحل بواویه و لا سد رتم شان شمه از احوال نکبت مالکش فتاده التماس

از ارباب عظمت و اقبال و دستند عا از اصحاب رفعت و اجلال سیما از نقباء

کرام و علماء عظام و فضلا و نقبا و صلحای عظام که تا بدرو فایض احوال مشار الیه گردیده

مشمول عواطف باطف و احسان گردانند که عنوان سعادت نیضان و احسن کما احسن الله

الیک مقتضی آنست بر تو مکارم اشفاق و احسان او لکن فی اموالهم حق للسایل

والمحروم بجانب او انداز ند محذره مضمون احسنتم احسنتم لانفسکم و منصه وما تقدموا لانفسکم

من خیر تجدوه عند الله جبره مقصود خواهد بود فان الله لا یضیع اجر المحسنین الحمد لله رب العالمین

در نسب موعود سید مشار الیه این است که فلان ابن فلان ابن فلان و السلام حرر

فی ثمانیه عشر شهر ... سنه ... الف من الهجرة النبویه صلی الله علیه و آله و سلم

نواب نامدار سپهر اقتدار

حضرت عالم مدار سلطنت شعار

مشتری قدر مریخ وقار ... عالیمقدار

افتاب کمالات انتساب حکمت شعار فضایل

جمیع ارباب فطنت و ذکا و دیباچه ...

مهر و ماه جلیس ... حقیق ... مورد ... ملک

آزادی نواب کشورگشای مرکز دایره ... قطب فلک احتشام انجم سپهر

وزارت اختر ... امارت شمس آثار ... اقبال رافع رایات ... صاحب ... آثار ...

مرتفعی ... ولد ... هدایت ... نقاب افادت و افاضت انتقاب کرامت ... ادنقاب

سعادت ... اعتضاد الملة والدین ... و الاسنات ... والالقاب ابده الله

[illegible]

حکم عالی

آنکه فرزند [illegible] سردار

ارجمند کامکار و نور دیده [illegible] عالیمقدار [illegible] و درجات [illegible]

ابو فور تفضلات و نوازشات خواطر [illegible] خداوندی [illegible] و مملکت [illegible]

و مباهات حاصل [illegible] بداند که از آنجا [illegible] نصر من الله [illegible] نصرت [illegible]

تخت بلند [illegible] منتهای [illegible] و نصر [illegible] ظفر و [illegible]

طالع ارجمند [illegible] و دشمن [illegible] و اقبال [illegible] فتح [illegible] از غبار [illegible]

عقاب [illegible] گردید [illegible]

فلک [illegible] اهل عراق [illegible] المؤمنین [illegible]

نصرت [illegible] اصفهان [illegible] ایران کرده

جا [illegible]

جان [illegible] و معطوف

[illegible] و دفع [illegible] اصفهان [illegible]

قسم و کان [illegible] اعلام [illegible] اصفهان [illegible] دار السلطنه [illegible]

گذارش آن [illegible]

[illegible]

بکرود [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

سوید [illegible] نصرت [illegible]

عالیجاه [illegible] اصفهان [illegible]

و مهر خان قاجار [illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible]

[illegible] و سلاطین [illegible]

سرا [illegible] خدمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبا [illegible]

[illegible]

و [illegible] محمد [illegible]

الا [illegible] الدین [illegible]

[illegible] محقق [illegible]

الاجلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

در کوچه [illegible]

درحال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشر [illegible]

بار [illegible]

[illegible]

النعمه [illegible]

۱ ۳ ۳ ۲

بزبان زودل

بعرض میرساند [illegible]

[illegible]

مشتاق لقای سعادت اقتضا [illegible]

[illegible] حقائق [illegible]

[illegible] رقیمة الوداد [illegible]

[illegible] مخدوم لازم الاحترام فلان سلمه الله تعالی [illegible]

[illegible]

خطبهٔ دیوان شیخ فیضی

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ گنج ازل است طلسم قدیم ٭ کلید ازل است کلام خدا ٭
چه آید از او جز بنام خدا ٭ بسته در گنج بفضل خدا ٭ داده کلیدش بکف مصطفی ٭ صلی الله علیه وآله وعترته و مدارج معرفات علمیه
وجواهر مراتب فطرته ٭ اما بعد این ذره حیرت از ریگ بیابان خیال که سراب جهان معنیست که چون بادیه پیمایان ولب
وابله پایان وادی ظلمت که نشانش از دور و نزدیک متوجه دریا اکتشافه توجه نمایند و چون آلکهان اطفال
اصفهان درآورند برافروخته وپا سوخته برگردند اما گرم روان شاهراه دل که مسافران بر و بحر الفاظ و
معانی اند امثال این مراحل در پیش می آید تا آن سراها طی نکنند بر سر چشمه فیض الهی پی نبرند بهبهات بهبهات
این چه سخنست که بگویم نه ذره ام از ریگ است بل الماس پاره ایست ترشیده و هر یک تکمه غلاف ساکل قدس
سرد و گوهر شب تاب بحر خاک پوش نتوان کرد و آفتاب معنی بگل نتوان اندود و هر چند مداد کلی چشم غیرت بلکه
از کل تیره تر اما کو سفیدار سیاهی ساخته ام و شطرنج ظلمت و نور باخته ام نعل واژگون نزنم و به نشیب و فراز سخن
رهنمون نشوم از آنجا که سیاهیست تا مداد و راه بسیار است انخساف قمر احیلولت ارض است و از ارض تا قمر
فرق از زمین تا آسمان هرچه من و نوشتن کعبه حرم قدست نقاب مشک فام از رخ فروهشته پای روان
عالم دل از جلد بدن عریان شده احرام طواف آن بندند هودج قافله سالار عصمت تتق عنبرین بر خود کشیده
سالکان مجذوب برگرد آن جان فشانی کنند اشعار من منور و در دوستانند هزار نفر و سیه پوشان

[illegible]

[illegible]

رنقاب [illegible]
وبانزرکی عقل طفل وار بانجد و بستان اقبال نشستم القصه بیدر و پرتش سلوک در مدارج صورت و معنی نزدم
ویست و بلندی بوادی ظاهر و باطن نموده رفته رفته در بندگی پیش شدم و بسعادت ابد خواه تا نفس کشتم هم
درحساب امرا درآمدم ٭ و هم خطاب ملک الشعرای گرفتم اگرچه شعر بلسان بسته ام اما کز کلک معجزه ام کار گزاریست اگرچه
تیر بکمان می نهم اما قلم در بنان من راست تر میرود و ذره پادشاه بنده نواز که قطره بموجود راخندین موج
داد و ذره نابود را چندین پاوج برد چون همت منه الا بود کار من بالا گرفت از آنجاکه این سخن ساتی
کلفت می آید هرچه بدل میرسید بجان قبول میکردم و بخود میگفتم فیضی اگر محرم این پرده ٭ قوت لب الحمد [illegible] کرده ٭
دیده فرو بند ز رد و قبول ٭ بنیت خوش آینده گدای فضول ٭ پای بدامن کش و سر در جیب ٭ تا چه
رسد ما حضر از خوان غیب ٭ باد حلال خون هر دو نخواری تو باد ٭ منت آن بر دل و جان تو باد ٭ چون
من دشوار پسندی بر خود نپسندیده ام پسندیده است که بزرگان سخن هم این بار بر من نه بندند لیکن کار
بر من پسندیده اند و این رطب و یابس که بر خلق عرض نهاده ام نه مرا زیبست و گری ایست نمونه از اسامی سخن

[illegible]



ملا حسن کاشی

بنام قادر دانا کریم و خالق اکبر

که از امر شن ...

[illegible]

[illegible]

ستدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب صعف و شکافت سعر مال و خفض حال ایشان باشد و بعد ما که حسن

اتابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را نسبت استبضاع فایده رسد تا خدا ارمادر تی قیصر محفر نصاعی خواسب عجوز

حاضر شد و امیان مختلط بارکرد و از زرتار زیر و از حریر تا حدید ملبوس مفروش منقود و موعود خیص و ثمین بخری

ملک البحر مدار دیگر گرید تا خدا از غایت کرم تا زمیغه حال او غبار رحمانی پیدا نشود و کفت غرانق و کراته از ابا خود

در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می کنند و چون بسلامت مرحمت افتد در مقابله تعهدی کرده اید

عجوز گریه بعرستنا و ملاحاق را فرمود تا انجیر که معمار اقامت جهار ست از قعر دریا چون پیچ شکیبائی از ساحت سینه

عجوز جهیز ران منقلع کردانیدند و دل را چون رایت دولت برافراشت و بادبان برکشیده قائد ایت ارش و ان

و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم نسیم تسهیر محریها و مرسیها عبور کرد و نعوص متعاقب و عوصف مختلف

بر ساحی از اقصای بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی البندور جهازی بدان ساحل رسید با خدا امین از حل اثقال

و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون اد بان حلوات اسکر و را

بخط حطه دارالملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماوراء

خندق باروی عالی بنیاد در رهسپات جبال در سوافات ارتفاع آن سر در حضیض تنوشری می مالید محصوص در خوم

ان شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملکت تصنیف صناعات

هندسی اقلیدی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و نفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع داده یافته

[illegible]

همانم لشکر رستند کلنک و بیل بکرفتند
بکرد پشته بر رفتند بکاوید ند خاکستر

بدید آمد دران ماوا یکی قبر چنین زیبا
که نور از قبر بر بالا روان از چرخ بالاتر

ببوی خوش معطر شد دماغ خلق انور شد
ازان رو لاله پر خون شد سیه شد چهرهٔ عنبر

[illegible]

نبود او را ز دین بهره همیشه بد بخود غره
ربود از بیلان سر را بتقلیب آن سگ کافر

روان سوی نجف آمد با هفصد سوار خود
دران صحرا فرود آمد بکرد مشهد حیدر

درون مشهد حیدر در آمد آن سگ بد دین
پس آنگه گفت با لشکر همان گبر نکو نا اختر

[illegible]

هر آنکس کو شکی دارد و یا بغض علی دارد
یقینم شد که میدارد نصیب از نطفهٔ مادر

[illegible]

سقر از قهر او سوزان بهشت از لطف او بستان
علی با شد شه مردان که بر کندی در از خیبر

علی آن والی یزدان علی آن سرور میدان
علی آن صفدر میدان علی آن قاتل عنتر

[illegible]

بود ابن علی سید بود سلطان داد و دین
بود او صاحب دلدل بود او خواجهٔ قنبر

علی بد قاضی مرغان علی بد قاسم نیران
علی بد رحمت رحمان علی بد ساقی کوثر

[illegible]

اگر اندر ازل [illegible] شودی نام آن شاهم
نه عالم بودی و آدم نه عرش و فرش و بحر و بر

[illegible]

در فضای خاطر ما تیر پیکان میشود
آه میگردد گره در سینهٔ دلگیر ما

از عیار نالهٔ ما دردمندان آگهند
میشود در زخم ظاهر جوهر شمشیر ما

ما خراب از آب شمشیر تغافل گشته ایم
میتوان کردن بگرد دامنی تعمیر ما

حاجتی دام و کمندی نیست در نخجیر ما
گردش چشمی بود بس حلقهٔ زنجیر ما

یک سیه خانه است گردون از بیابان عدم
گرد باد آن بیابان کن غبار خویش را

تا در ایام [illegible]
در بهار [illegible]

ای که در [illegible] از یوسف فرزند در شتاب
از دو چشم خویش کن آئینه دار خویش را

امیر المومنین حیدر [illegible] خوانده
[illegible]

[illegible]

خود و من ضعیفه [illegible]
و در همه حال بعبادت ملک متعال
مشغول می بود برادر چون دید [illegible]
[illegible] گفت که خانه خالیست باید که [illegible]
خود را با او برسانم و کام دل حاصل کنم ازقضا [illegible]
خود را بآن زن صالحه [illegible] سجده است چون سر از سجده برداشت
گفت السلام علیک [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معلم الانام

برادر [illegible]

[illegible]

نامه وصول و دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت

گفت ای جماعت

[illegible] با برادر من بنیامین رفت

[illegible]

زن بخواجه گفت بشنوم

[illegible]

فیض

باز یاران طریقت سفری در پیش است
ره نوردان بلا را خطری در پیش است

کس نمیگوید ام از منزل اول خبری
صد بیابان بگذشت و دگری در پیش است

همرهان این همه نومید مباشید ز من
که دعای سحری را اثری در پیش است

مانده آنیم که نادیده قدم بگذاریم [illegible]
[illegible] قافله را راهبری در پیش است

انقدر هست که از ما قدمی در پیش است
فیض از قافله کعبه روان [illegible]

[illegible]

وله

ناوک انداز سواری است عنان تاب [illegible]
که کاتش نه باندازه [illegible]

[illegible]

وله

خورشید بیفشردم از و نور فرو ریخت
وی از کف من [illegible] انگور فرو ریخت

[illegible]

نعت

[illegible]

صائبا

اگر از پرده زلف سیه روی عیان گردد
جهان از خنده برق تجلی گلستان گردد

به نیکان هر که بنشیند ازان نیکو نمی‌ماند
نشنیدیا بدان هر کس ز نیکان بد نمی‌گردد

زخم شمشیر تغافل همه مخصوص منست
این نه آبیست که هر روز بجوی گردد

به تامل مژه مکشا خار رهٔ عبرتگاه
که ترازوی مکافات بموی گردد

واقعت ارباب دل آشفته بموی گردد
صید وحشت زده آواره بهوی گردد

عشق بالادست و جان ... دارم [illegible]
ساغر لبریز ... [illegible]

دران هنگامه صد زخم نمایان بر جگر دارم
که غیر از لب گزیدن بخیه دیگر نمی باشد

شراب بیخودی ... و ساغر باشد [illegible]
فروغ مهر در فرمان ... باشد [illegible]

در آید چشم ... صورت خود را [illegible]
درین ماتم ... [illegible]

وله

صورت خوب ... [illegible]
تا کرنا ... اخلاق نکو ... [illegible]

وله

... [illegible]

وله

... تماشا ... [illegible]

وله

خودنما ... [illegible]
قطره چون ... [illegible]

ازین ششدر آنکس برد مهره بیرون
که بر مهره گل بخسپیده باشد

شود مایه بیغمی تلخکامی
که یکچند چون باده جوشیده باشد

کسی را رسد پا بدامن کشیدن
که صد بار از خویش گردیده باشد

چه گل از صحبت آن مرده دل چیده باشد
که زخمی بروی‌اش بخندیده باشد

صائبا

زمی رازد دل صد چاک ... [illegible]
زبون ... نفس ... [illegible]

اگر در باغ ... [illegible]
ز چشم ... [illegible]

مرا ... [illegible]
نزاکتی ... [illegible]

وله

ازان ... [illegible]
که باد ... [illegible]

صدف ... [illegible]
نمیدانند ... [illegible]

وله

... [illegible]
تا ... [illegible]

نظر بخط و رخ یار کن که بیداران
در آفتاب قیامت گناه کارانند

سپند خال لبت آتشین عذارانند
بخون طپیده لعل تو نامدارانند

بوی او را چون ناقه لیلی بیابان گرد کرد
ناله گرمی که در زنجیر این دیوانه بود

طره موج چو نوآموز کشاکش ستم
عمرها از اره پشت نهنگم شانه بود

وله

... [illegible]

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم
تا کی دگر بهم رسد این تخته پاره‌ها

گریبان چاک از مجلس میا بیرون که میترسم
گل خورشید خود را در گریبان تو اندازد

تبسم شور محشر در نمکدان تو اندازد
شکر در آب گوهر لعل خندان تو اندازد

عقیق بی‌نیازی هست در گنجینه پیشانی
سکندر کرد عالم بهر یکدم آب میگردد

هفت بند مولانا حسن کاشی

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

مفتی هر چار دفتر خواجه جنات خلد
داور هر شش جهت اعظم امیرالمؤمنین

عالم علم سلونی شهسوار لو کشف
نام حق نفس پیغمبر امام راستین

مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب
مقطع تبلور شاه مطلع حبل المتین

صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق
سر اصل نسل آدم نقش خیر المرسلین

صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین

حاجب دیوان امرت موسی عمران [illegible]
پرده‌دار بام قصرت عیسی گردون نشین

از عطای [illegible] فیاض [illegible]
در بساط خاص [illegible]

نقش بند کاف و نون نون از درون فطرت تا النون
تا کشیده چون مه رخسار تو نقش نگین

تا شنیده از اوان مهد تا پایان عمر
نا شنیده از [illegible] کرام الکاتبین

بر رضای حق ز تو [illegible] حال و محال
مثل تو نا ورده ایزد [illegible]

و ربعه ممکن نه الا رحمة للعالمین

بند دوم

هر که بر [illegible] خدا احمد رسول الله بود
هر کسی همتاش با [illegible] رسول الله بود

در جهان [illegible]
در زمین [illegible]

ای پیغمبر از مصطفی نابوده همتا و کس
بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

آورده اند که مالک دینار علیه الرحمه سالی بحج میرفته بود چون مردم از عرفات
بازگشتند شبانه مالک درخواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگر
پرسید که امسال حج که پذیرفته اند جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا
از آن احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده است و مشقت سفر اختیار کرده و اورا
از قبول محروم ساخته اند ع بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم مالک از خواب بیدار
شد و از آن اندیشه تا صباح خواب نکرد و علی الصباح برفت و قافله خراسان را
پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه بزرگ رسید دید
که دامن خیمه برانداخته اند و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و بندی بر پای و غلی
برگردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن
جوانرا که بخواب دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانه

ساقی نامه مولانا پرتو

ستم خورد خلق از جهان خورده است / ندارد جهان رنگ یابندگی / صدا هر دم آید ز دیوار و در / نه بینی بری بر درختان دهر / حلاوت نماندست در شهد عمر

چنان از قضا عالم افسرده است / مکیدند ازو شیره زندگی / گریزید از خاکدان الحذر الحذر / بجز میوه تلخ آلوده زهر / همه طفل جهلند و در مهد عمر

جهد عالم هوش بنوده سکون / دهم همچو چشم سیه مست یار / بمستی ز دنیا و دین وارهم / که از نقش هستی کند ساده ام / شرابم کند از ریا صاف و بس

منی و عالم بیخودی و جنون / سر و کار خود را بمستی قرار / که این هر دو کوهند سد رهم / رهاند ز زنگ ریا باده ام / شراب آتش است و ریا خار و خس

بزن عندلیبانه زین گلستان / بکن خیمه قید ازین کهنه فرش / بعصفور کن دام و دانه رها / پر و بال طاوس با زیب و فر / بکن همچو غنچه ازین باغ دل

صفیری بمرغان قدس آشیان / سراپرده برکش الا سوی عرش / باوج فراغت برآ چون هما / بنوز و براور چه سیمرغ پر / فرو چون درختان مبر پا بگل

بدستم ده آن آب آتش مزاج / ز تحریک آن صیقل غم زدا / در خلوت شاه کن بزم زغیر / تا بی شویم سیه نامه را / بهنگام حشر با صد امید

که اینست بیمار دلها را علاج / مکر کرد و آیینه ام رخ نما / شوم عرش پرواز لاهوت سیر / دگر گون کنم گردش خامه را / در آیم سیه مست و نامه سفید

که بر کوه اگر زان می بیخمار / بذرات اگر پور سد زان شراب / نریزد اگر قطره زان در دورد / انا الحق زنان برآید بماه / و گر چرخ بوی برد زین شراب

بریزد ز هم چون غبار / کند ذره کار صد آفتاب / برآید بچرخ از ته بحر گرد / زحل روز روز گردد سفید و سیاه / رود مست در رقص و گردون حباب

اگر پاک آن زر براید ز کاه / و گر در عیار شی قصوریست باز / بده ساقی آن آب تلخ طهور / بمن ده ز دنیا و دین هر چه هست / مرا از نیک و بد بگذراند ترا

کند حلقه در گوش پروین و ماه / من و بوته و درد سوز و گداز / که از ظلمت شوم جمله نور / که یکجرعه از دین و دنیا بهست / ز دنیا و دین وارهاند ترا

بساله که از روی بخت ... اشارت یا بنت ... ایام شرف

بر مدار آن تا بوت شد تخته بند / که فعلت سرور ... این شراب

بیا ساقی آن ... / فرو میرد از زین اهرمن

بجامی من ... جام می راز دست / که سازد فروغش ... فیروز

هزبر سر رشته لا فتی / نهنگ محیط فنا و بقا

زمانی سما از سما تا سمک / هوادار رخاک در خشک یک

ملایکه بر سقف منظر بند / ببال و پر او همه می پرند

اگر دامن پاکش آرد بچنگ / شود بر سرت چتر ...

کدام آن کتان چرخ دریوزه کر / بگرد سرش گشته دایم بسر

طواف رداو بود کار عرش / و ان گشته او گشته بر کار عرش

در آمد شد اختران سر و شش / ولی چون سپهر ...

بجمن تلاش ... غریب / که از دین و دنیا ... نصیب

... مناجاتیان / ... بساز ... نواز

بر عنائی آن بهشتی نهال / که شد سدره و طوبیش پایمال

ببیسو مشکین آن ماه بدر / بزلفی که واللیل ...

که در بزم ساقی کوثر مرا / طفیل حریفان ... نوا

از آن حریفان کسی مرا بیخبر / که با خویشتن ... دگر

از آن آتش باده سینه سوز / چراغ دلم بر توی فروز

۱۰۹۷

هلالی

آهم شنید و رنجه شد آن ماه چون کنم
دیگر نماند جان نفس آه چون کنم

طلعت و شوخی و جز از دو دعا تیغ
او را ز حال زار خود آگاه چون کنم

قدرش بلند
دریای او بدست کوتاه چون کنم

یارب بدولت ... ماه چون کنم

از راه سوخت جانه ... آه چون کنم
دیگر بجانه که روم آه چون کنم

فریاد و ناله ... آه چون کنم
شبها بحال ... [illegible]

از سر گرفته ... ماه چون کنم
من ... میان آن ... [illegible]

هلالی

دل از دست شد از دست دل چه چاره کنم
اگر بدست من افتد هزار پاره کنم

خوشست بزم تو لیکن کجاست طاقت آن
که در میان رقیبان ترا نظاره کنم

کجا کناره کنی از من که جان ز شوق
تو در میانه چنان ... کناره کنم

عارف

گرفتم آنکه دل خود هزار پاره کنم
اگر زوال برد مهر تو چه چاره کنم

چو عندلیب ... [illegible]
... [illegible]

ویلی

ز ... بعارض ... [illegible]
... بلبل میکنم

امیدی

... [illegible]
اعتبار ... [illegible]

... [illegible]
پاره پاره ... [illegible]

... [illegible]
چند ... [illegible]

وعده وصلت ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
گفت ... [illegible]

روایتست که قبل ازانکه خواجه نظام الملک در امور وزارت مدخل نماید سلطان الب ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه همراه باشد لاجرم نظام الملک از بی سامانی در تفکر افتاد و دران اندیشه وضو ساخت و بمسجدی که بر در سرایش بود رفته بعرض نیاز با کریم کارساز مشغول گشت ناگاه نابینای بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمده شرط احتیاط بجای آورد چون او را محسوس شد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین بکافت و کوزه مملو از تنکجات مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده چند درم دیگر منضم ساخته باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرها را برداشته در بهای اسب و اسباب سفر خرج نموده و در خدمت سلطان روان شد بعد ازانکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاده او را بشناخت طلبیده از وی پرسید که آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد بازیافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا آن وجه مفقود گشته با هیچکس نگفته‌ام و اکنون که از تو این لفظ شنیده‌ام دانستم که کیفیت احوال چیست خواجه خندیده افتاده فرمود تا ضعف آن زر با عمر دادند و ایضا قریه معموره از متملکات خویش بوی بخشید

رند و زاهد من گفتار فضولی

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز ∴ ای رغبت رندان بتو هنگام نیاز ∴
گر اهل حقیقت است گر اهل مجاز ∴ هر کس بزبانی بتو میگوید راز ∴

الهی بحرمت زاهدان پاکیزه مذهب صومعهٔ عبادت که رندان میکدهٔ معصیت را
از نشاء جام فرح انجام توبه الی الله بی نصیب نگذار و بعزت رندان صافی مشرب
خرابات عزت که زاهدان خانقاه امانیت را از ضلالت آباد استکبار بیرون داری

رباعی یا رب تو مرا زاهد مغرور مکن ∴ رندی که بود ز حضرتت دور مکن ∴
آن کن که به نیستی برآرم نامی ∴ در رندی و زاهدیم مشهور مکن ∴

خوشا زاهدی که سررشتهٔ تسبیح عبادت در طاعت خانهٔ حصول سعادت بسلسلهٔ
ختم رسالت رساند و خوشا رندی که جام ارادت در میخانهٔ حسن فراست از
دست رضای صاحب شریعت ستاند و همواره در اعتکاف خوانق طریق سلوک
قبول او جوید و پیوسته در طرق سلوک طریقت متابعت او کرده چنین گوید

رباعی ای در دل پاک زاهدان نور از تو ∴ پیوسته بنای شرع معمور از تو ∴
در بزم جهله شان حریفان یکیک ∴ رندانه گرفته آب انگور از تو ∴

اللهم صل علی النبی محمد و آله الطیبین الطاهرین و اولاده اما بعد زاهد صومعه ریا
و رند میخانهٔ خطا فضولی بینوا در محافل ارباب نظر و مجالس اصحاب هنر ذکر

حکایت

حکایت بدین قانون شنیده و جرعهٔ جام روایت باین نمط چشیده که در دیار عجم
زاهدی بود باوقار و بغایت متقی و پرهیزکار شعر فقیهی رسته از غوغای عالم ∴
بتعظیمش قد محراب ها خم ∴ بخاک پاش اهل تاج محتاج ∴ ز نعلینش سر افلاک را تاج ∴
سالکان مجذوب را صدرنشین صف قبول و طالبان قرب قبول را مقتدای
راه وصول در هر عالمی علمی افراشته و از هر علمی بهره برداشته فرزندی داشت رند نام
بغایت نادرهٔ ایام هنوز سبزهٔ غبار خط بر صفحهٔ عارضش ندمیده و بمضمون خط
آفرینش رسیده شعر رعنا گلی از حدیقهٔ فضل و کمال ∴ زیبا گهری ز معدن جاه و جلال ∴
از صیقل ادراک ضمیرش روشن ∴ آیینهٔ لطف و سیرت حسن خصال ∴ زاهد چون فروغ
استعداد از مطلع فطانت او مشاهده نموده و خط حسن قبول از دیباچهٔ فراست
و فطانت او مطالعه فرموده روزی ابواب نصیحت باز کرد و باو پند دادن آغاز کرد
که ای فرزند دلبند و ای نطفهٔ سعادتمند بدانکه اقتضای حکمت ربانی و ارادهٔ قدرت
سبحانی طینت وجود انسان را باختلاف طبیعت سرشته است و بر جریدهٔ حقایق
متفق ایشان رسوم طبایع مختلف نوشته بعضی را بموجب من یهد الله فهو المهتد
بمرتبهٔ وصول مقام تعز من تشاء رسانیده و جمعی را بمقتضای فمن یضلل بخاک
مذلت تذل من تشاء نشانیده و مقرر چنان کرده که هر کس بسعی خود بوصول مرتبهٔ
مقدر خود کوشند و هر فردی بکمال جهد خود شربت روزی مقسوم خود نوشند تا اعتماد
بر قدر مستلزم تکاسل که مفسد مخاطب بنی آدم است نگردد و در مظاهر استحصال مطالب

و در مبادی استفتاح ابواب مواهب همه را بسبق مراکب همت عنان اختیار برابر

داده و جمله را باصغای تحریض هل یستوی الذین لا یعلمون و تنبه لیس للانسان

الا ما سعی کوش هوش مقابل کشاده اند تا هیچ فردی تهمت مذلت بر مبادی ننهند

و در طریق طلب بیهانه دامن سعی از دست ندهند و مقصود ازین مقدمه و مراد

ازین مقاله آنست که حالا ذات شریفت که بالقوه منشاء آثار فضایل است

وقت که بالفعل مظهر اسرار گردد و عنصر لطیفت که باطنا مخزن جواهر صنایعست

محلست که ظاهرا مقتضای اظهار او شود شعر رند این نکته ز زاهد چو شنید

مبتدی بود بمضمون نرسید گفت ای حل کن هر مشکل من آگه از مشکل حال دل من

گرچه ابواب هنر بگشادی در سخن داد فصاحت دادی معنی از غایت اغلاق سخن

چه نهان از تو نشد واضح من گر ترا عرض کمالست مراد او ستاد همه را رحمت باد

ور سر وعظ و نصیحت داری باید اغلاق سخن بگذاری لفظ را پردهٔ مضمون نکنی

دل مضمون طلبان خون نکنی اصل معنیست نه تزیین کلام سخن آنست که فهمند عوام

بشنو موعظهٔ اهل قبول کلم الناس علی قدر عقول زاهد گفت ای رند ازادای

کلام تو اکراه عبارت منثور شد و رغبت کلمات منظوم گرفتم که طبع تو در نظر

انشای مغلق بعلت قصور ادراک معذورست چرا خط محبت نظم که خدا و رسول

مردود شمرده اند بواسطهٔ افراط کذب ارباب شریعت نام او بمذمت برده اند بر صفحهٔ

خاطر تو مسطورست شعر کسی که ناقل کذبست جای آن دارد که عقل سستی او را بهیچ نستاند

چه جای

چه جای آنکه مدار سخن نهد بدروغ دروغ را سبب روزگار خود داند رند گفت ای زاهد

از مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما علمناه الشعر بآن میماند که بعربی تعلیم خداست پس اهانت آن

خطاست و از فحوای حدیث ان من الشعر لحکمة چنان مینماید که نظم مرضی طبع مصطفاست

پس مذمت او قلت حیاست بدانکه دروغ نافع به از راست ضرر رسانست حقا که

دروغست اگر گوئی نه چنانست شعر در شعر کلام کذب نامعقولست نا مشروعست بلکه نامعقولست

این رتبهٔ شعر بس که در کسوت آن مردود جهان بر همه کس مقبولست زاهد گفت ای رند

تحسین کاذبان بگذار و همت بلند دار که صنعتی به ازین بیاموزی و علم شریفتر ازین

یاد گیری که هم در ایام حیات موجب اعتبار تو شود و هم بعد از ممات ماثر آن یادگار

تو گردد و بدانکه امروز بهر چه رغبت نمائی قدرت داری و خود را از هر چه باز داری حسرت

آری شعر فیض عقل مرکوزست در ترکیب انسانی کمال رتبهٔ مجموع ماهرین الوهیت

ورا مستور فضل و هنر با سعی و بجهدی نمی آید بنز هتکاه فعل از پردهٔ قوت

هواس و هوش را تا هست ممکن کار فرمودن غنیمت گر نداند کس بهر کسب هنر فرصت

پشیمانی ندارد سود بعد از سستی اعضا نخواهد هیچ کاری آمد از استاد بی آلت

رند گفت ای زاهد نیکو گفتی و گوهر نصیحت سفتی اما ارشاد علمی باید که از من کاری

آید و بدانکه انسان کمال نفس در دو وجه دارد و کیفیت نفس نشاء کمال می آورد اول وجه

صوری و مبدا او معاونت پدرست دوم وجه معنوی و منشاء آن بدایت مرشد صاحب

نظر چون تکمیل در وجود آخرتست تقدم مرشد بر پدر ازین ظاهرست شعر

علم روحیست که فیض نظر مرشد نیز ؛ بتن مردهٔ ارباب طلب مرآرد ؛ هست از فیض دم
بر حیات طالب ؛ سبب اینست که گویند نفس جان وارد ؛ زاهد گفت ای رند قبول علم
وصنعت داری و عواقب نفع وضرر بنظر می آری آن به که قبل از اکتساب صنعت
رغبت بعلم نمائی و بوادی علم درآئی که محرک سلاسل لذاتست و روحانیست
و واسطهٔ اسرار سبحانی شعر علم بحریست کران میکردد ؛ کهر معرفت حق حاصل ؛
رتبهٔ علم ز دانایان پرس ؛ لذت علم چه داند جاهل ؛ رند گفت ای زاهد طلب علم که
گفتی نیکوست و مرا بدریافتن آن آرزوست اکنون تعلیم ده تا بیاموزم و بفروغ
او شمع روان برافروزم شعر آن گلی که ز فیضت بنوائی برسم ؛ از راه نمائیت بجائی برسم ؛
جز عرفان نیست مدعای ز وجود ؛ ارشاد کنی بمدعای برسم ؛ پس زاهد بر صحیفهٔ صورت
الف کشید رند از حقیقت آن پرسید زاهد گفت این کلید گنج علوم است و اساس قادر
قیوم در ابتدا که قلم بر لوح رقم زینت نهاد بموجب من یصدر من الواحد الواحد
خود را در صورت الف جلوه داد شعر حرفیست که سر دفتر افراد سخاست ؛
سرو بست که آرایش بستان ذکاست ؛ فردیست ولی هزار مظهر دارد ؛
کاهی الفست مظهر شکاه دواست ؛ رند گفت ای زاهد این مقدمهٔ تعلیم خطاست و خط را
شرط معرفت دانستن غلط است استعداد عرفان موقوف خط نیست و امی
بودن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شاهد این معنی است شعر فقیه جمع کتب
کرده و گمان دارد ؛ که علم خط سبب اکتساب قرآنست ؛ یقین نکرده که خط نیست

منشا

منشأ عرفان ؛ اگر خطاست خط روی گلعذارانست ؛ اکتساب خط مقوی قیل و
قالست و عارف خدا از تکلم لال ؛ زاهد گفت ای رند خط آنچه جهة مطالعهٔ اقاویل
اصفیاء دین و اتقیاء طریقهٔ اهل یقین که پیوسته از رسایل متقدمان ستانند
و بمتاخران رسانند شعر از صنعت خط اگر نبودی اثری ؛ از علم نبی بماکه دادی خبری ؛
چون خط سبب بقای اهل هنر است ؛ بالله که نیست بهتر از خط هنری ؛ رند گفت ای
زاهد معرفت خط جهت مطالعهٔ رسایلست و مطالعهٔ رسایل و رطب اختلاف
مسایل رباعی ارباب هنر مخالف مشرب هم ؛ هر کس بکتاب زعم خود کرده رقم ؛
آن به که نخوانم خط ایشان مطلق ؛ سرگشتهٔ هر خط نشوم همچو قلم ؛ کثرت مطالعهٔ
کتب موجب رفع شبهه نیست بلکه موجب کثرت شبهه است رباعی هر چند کتاب
بیشتر میخوانی ؛ در حیرت کار بیشتر میمانی ؛ شهریست سواد خط که ارباب خرد ؛
میخوانندش حصار سر گردانند ؛ زاهد گفت ای رند این علم شریف و فن لطیف
اگر نه جهت مطالعهٔ علوم باشد و تحقیق قوانین رسوم بارے جهت رفعت و جاه و تقرب
درگاه پادشاه که عالی همتان بپایهٔ وزارت و صدارت باین صنعت رسیده اند
و ذوق امور دنیا و مافیها یافته اند شعر خوشا کسی که بتوفیق دستیار خط ؛ قدم
بیادیهٔ عز و اعتبار نهد ؛ زما کسی ننهد عجز را قناعت نام ؛ علو مرتبه جوید که دل قرار دهد ؛
رند گفت آنکه گفتی عبارت از تکلف حساب دنیاست که عمر دران گذرانند و
حساب دنیا که متضمن حساب آخرتست که بعقوبت ستانند مودی حساب هر عالم شدن

بیحالیست و این صورت در هر دو عالم موجب عذاب حقا که جاهل از فقر و
سلطنت غافل به از عالمی بقرب سلاطین مایل شعر رتبهٔ جهل که مذموم ترین مرتبهاست
نفس را گر نبود جانب هر منعم راه : به از آن علم که ارباب ریا را دایم : سبب قرب
سلاطین شود و موجب جاه : زاهد گفت ای رند چون از صنوف صنعت خطا اکراه
داری و هر دم بشکر آن بهانه می آری باری نصیحت من بپذیر و ادب خدمت ملوک
یاد گیر که خدمت ملوک متضمن حصول سعادتست بلکه نتیجه آخرت شعر گرت کمال
ادب ره بسوی ملوک دهد : امیدهست که یابی مراد هر دو جهان : نشاط نعمت دنیا
ز التفات ملوک : متاع دولت عقبی ز عون پیکهان : رند گفت ای زاهد چون
غرض از وجود مخلوق عبادات خالقست از مخلوق عبادت خالق لایقست
وجه ترجیح انسان بر انسان معرفت الهی است نه رتبهٔ گدائی و پادشاهی بدانکه ملازمان
ملوک همیشه مجردند و مقربان سلاطین مدام مقهور اگر مقبولند عذاب ادب
رعایت دارند و اگر مردودند هم غضب رعیت دارند تو این صفت از دنیا پرستان
جوی و این نصیحت بطالبان رتبهٔ عرفان مگوی شعر برو زراعت کن که چون فیض
زراعت هست عام در خدمت ملوک و سلاطین کسی که کرد : صرف متاع عمر بی
اکتساب جاه : در حیرتم که روز جزا چیست عذر او : چون میکند بحضرت معبود
او نگاه : زاهد گفت ای رند چون در خدمت کاملی و از لذت قرب سلاطین
غافل از کیمیای زراعت بهره دریاب که زراعت طریقیست بسر منزل صواب

هر که تخمی بمزرعه انداخته خانه دنیوی و اخروی خود معمور ساخته شعر برو زراعت کن
که چون فیض زراعت هست عام : هم ترا کافیست هم مجموع وحش و طیر را : هم مکن
تقصیر در کاری که از محصول او : میتوانی بهره خود دادن هم غیر را : رند گفت
ای زاهد زراعت خاریست بامید منفعت و شدتیست بآرزوی راحت
همیشه تخمی باید انداخت و خود را منتظر محصول او باید ساخت اینصورت تمنای
نقصان حیاتست و استعجال وعدهٔ ممات حقیقت این امر معلومست و در مشرب
اهل عرفان مذموم شعر هر کرا زرعی بود از بهر ما یحتاج او : انتظاری دارد و در
آرزوی حاصلست : از طریق عقل خارج دان سلوکش را که آن : میکند تعجیل
در نقصان عمر و جاهلست : زاهد گفت ای رند اگر امر زراعت مشکل مینماید
و سعی در آن بیحاصل شیوهٔ تجارت گزین و کل تمنا از کلشن این شیوه بچین
که طریق تنعمست و موجب حصول احتیاج مردم شعر احتیاج خلق مهلک علتیست
دارد آن علت ز فیض حق علاج : فیض حق گویا که سعی تاجرست : میکند از خلق رفع احتیاج
رند گفت ای زاهد تجارت سوداییست در طلب سود و قصد احتیاج خلق جنسی را
ارزان باید خرید و انتظار ارتفاع قیمت باید کشید انیعمز از روی کثرت احتیاج
خلقست در تمنای تنعم یعنی نیکوخواهی خود در بدخواهی مردم این شیوه از طریق مروت
دورست و در طریق ارباب معرفت نامشکور شعر عالمی بیع و شری میخواهد از بهر معاش
جنس را دایم خرد ارزان و بفروشد گران : راحت کم زحمت بسیار از آن دارد که او :

91

کام خود پیوسته میخواهد نه نفع مردمان • زاهد گفت ای رند چون طریق تجارت نمی سپری
و از سرمایه فایده نمیبری باری شمع فراغت برافروز و صنعتی از صنایع بیاموز که صنعت
منشا روزی بمنت است و سبب حسن معیشت کاسب را این فیض کافیست که هم
از کسب خود روزی خورد و هم دیگری ازو فایده برد شعر زان پیشتر که در طلب روزی حلال
فارغ ز بار منت کس رنج میبری • آزار نفس میدهی و میخوری نصیب • تحسین که ما و سیلتی و گنج میبری
رند گفت ای زاهد پیشه وری دام عذابست برای روزی مقرر و عبادت نفس است
بعلت منجر یعنی از طلب روزی کسب و کمال دیگر نتوانستند و همین طلب روزی را
مال نفع دانستند و بدانکه همیشه روز تا شب در عذابست و شب تا بروز بر آن دفع تعب در خواب
عمری که صرف خواب و خور باشد سهلست و قناعت بر شبه چنین از جهل شعر کسی که در تعب بشب
کرد صرف حیات • ندیده هیچگه آسایشی مگر در خواب • چه عمر داشته باشد که متصل دارد
عذاب بهر حیات و حیات بهر عذاب • زاهد گفت ای رند باینطریق که تو راه مخالفت
مینمائی و ابواب انواع بهانه میگشائی میترسم که از علوم و صنایع بهره نبری و از نهال
معرفت بری نخوری و رایض اقبال اثر اتوسن همت در سبق اکتساب از همگنان بماند
و شبنم جهالت حرارت ذوق و معرفت از موقد ضمیر تو فرو نشاند و عیب جهل را هنر خوانی
و ندانستن را نکو دانی شعر جهل عیبیست که بر تو هر کس معترف • زانکه هر عالم که بینی در بدایت جاهلست
اعتراف جهل هم صنفیست از اصناف علم • عیب نفس آنست کز عیب جهالت غافلست
رند گفت ای زاهد غرض از اکتساب علوم و صنایع معرفت باریست از تهمت این

جزویات

92

جزویات عاریت شعر ورای عالمی و عاقلیست دانش حق • ز قول و فعل خدا علم و
عقل کور و کر است • کدام عقل کاهی بکنه کار رسید • کدام عالم از انجام کار باخبر است
و اگر درین مقدمات که میگوئی ازدیاد صبوری من میجوئی حقا که هر که نادان تر نعمت او
فراوان تر چراکه دانا در معیشت بتدبیر خود اعتماد دارد و نادان کار خود بعهده خدا
میگذارد لاجرم نتیجه کرم خالق را اثر بیشتر از تدبیر کار خلایقست و منت خدای را
از خود برداشتن نه لایق شعر گفت عاقل بجاهلی که چرا • همچو من نیستت غم روزی
من بدین عقل بینوا و فقیر • تو باین فهم شاد و مسروری • گفت جاهل مگر نمیدانی
که منعم محترم تو مقهوری • من توکل بلطف حق دارم • تو بتدبیر خویش مغروری
زاهد گفت ای رند ازدیاد نعمت دلیل عنایت است و قلت معیشت نشانه
اهانت حاشا که خدای نادان را بسلسله عنایت در آورد و دانا را در ورطه اهانت
گذارد و جهل را سبب قبول داند در آن مقام بماند دانا علم را آلت حرمان خواند از آن
بهره ستاند رند گفت ای زاهد نعمت جاهل و عزت عالم نه از قهر و شفقت است بلکه
مظهر اسرار حکمت است بدانکه هر چند زمام امور مملکت در دست نادانست دانا را
بجز تدبیر استحصال معاش از آن آسانست و چندانکه متصدی مهمات عالم مرد
عاقلست جاهل بواسطه عدم استحقاق قبول او مشکلست و این حکمت دلیل
عنایت است و عالم و نادان را از آن تسلی تمام که همه از نعمت الهی بهره برند و همه از
خوان مکارم نصیب میخورند دانا را نعمت دانش کافیست و طلب دنیا بانصاف

شعر ایکه دایم دولت دنیا بنادان میرسد ؛ از برای انتظام ملک عین حکمتست ؛ میتواند
یافت دانا قرب نادان بعقل ؛ لیک نادانرا حصول قرب دانا زحمتست ؛ زاهد گفت
ای رند با وجود آنکه خلاصهٔ حیات صرف تو کردم و در اظهار تو رنج مبالغه بردم مبادا
که رنج من موجب اهانت تو شود و سر رشتهٔ امیدم بواسطهٔ جهل تو از دست برود
و پردهٔ عدم الکتاب توجهرهٔ کمال انتساب تو پوشد و هر که بر جهل تو اطلاع یابد
در عیب من کوشد شعر نومید بنده که زبهر بقای نام ؛ عمری کشد مشقت و فرزند پرورد
فرزند را اگر نکند حسن تربیت ؛ نام پدر بباد دهد آب رو برد ؛ رند گفت ای زاهد اینکه
میگوئی اثر جهالتست در وجود ولد موجب اهانت والد میشود آنها خطاست
و اندیشهٔ ناروا است بدانکه اقتضای حکمت بمبادات بشر تجویز نداده هر کس را
البته در میان فرقی نهاده بد بودن فرزند منت نیکنامی پدرست بدین سبب هنر
من جهت نیکنامی تو کمال هنرست شعر فرزند عالمی اگر اعلم بود از و ؛ خواهند گفت
علم پدر اینقدر نبود ؛ بعد از بلای غصهٔ تعلیم بر پدر ؛ غیر از ثبوت جهل زعلم پسر چه سود
زاهد گفت ای رند اگر در تحصیل علم قصور ادراک ترا مانعست در تقلید طاعت
چه واقعست چرا پیروی من که مرتاض ریاضت خانهٔ عبادتم نمیکنی و در طریق
اقتدار من که سالک شاه راه ریاضتم نمی آئی اگر سستی ادراک علم ابواب سعادت
بر روی تو بندد حسن عمل بر تو نقصان تمام پسندد و اگر خود را نرسانند از سلسلهٔ
معتقدان بمانی شعر ایکه درین دایرهٔ مختصر ؛ بی طلب علم و کسب و هنر ؛ چون بسهولت

گذرانی

زین نزاکت نیستند آگه که ایشانرا مدام ؛ آرزو بر زحمت غایب حضور راحتست ؛
رند گفت ای زاهد هر که بدستیاری ادراک بلند و بمعونت مشرب عارف پسند دنیا را
عین راحت داند محالست که راحت دنیا را عین محنت خواند شعر جاهلانرا محنت
از فقرست و راحت از غنا ؛ کاه راحت زین سبب دارند و که محنت مدام ؛ دردمندانی
که راحت فقر را دانسته اند ؛ راحت محض اند محنت را نمیدانند نام ؛ زاهد گفت
ای رند چون علو مرتبهٔ فقر میدانی چرا توسن همت از تنگنای قید نمیجهانی اگر اهل
غفلت اکراه از فقر کنند معذورند اما از تو که لذت فقر میدانی دانستهٔ دور است
بر آن باش که بتادیب و تعذیب نفس کوشی نه که از جام تنعم بادهٔ غفلت نوشی رباعی
روزی که زبیست کردت معبود ؛ از تو غرضش ریاضت و طاعت بود ؛ حالا تو نمیکنی فراغت داری
حاشا که روی خلاف راهی که نمود ؛ رند گفت ای زاهد خداوند بر کاملت و حکیم عادل هر
علمرا محلی تعیین نموده و هر محل را علمی مقرر فرموده جوانانرا مباشرت اطوار پیران
خلاف قانون و پیرانرا ارتکاب خصلت جوانان از طریق بیرون ریاضت طاعت
بر بالغان طبیعت فرموده اند و ابواب مشقت عبادت بر روی ایشان گشوده اند
نه بر ما که سبزهای بوستان صورتیم و هنوز سرگشتهٔ بادیهٔ حیرتیم مخالف حکم خدا
سخن مگوی و طریقهٔ ریاضت از من مجوی زاهد گفت ای رند چون زهر مشقت
عاقبت چشیدنیست و بار ریاضت آخر الامر کشیدنیست آن به که امروز موافقت
غم گزینی و فرح را که بقای ندارد نه بینی و چنان بجهت عالم عادت کنی که اگر راحتی

بتو رسد از و نفرت کنی **شعر** آنچنان کن بجفا خاطر خود را معتاد که کس از لطف نماید
بتو کوئی ستمست هر که را نیست فرح از غم و راحت از رنج رحمتش موجب رنج و فرحش
اصل غمست رند گفت ای زاهد هر که لذت دنیا نه بیند سهلست که دامن از و در چیند
چکارست حرمان ضروریرا نام نهادن و از نیافتن غناد ال بفقر نهادنست هنر بدست
آوردن دنیا و ترک دادنست نه از کاهلی در طلب دنیا نیفتادن زاهد گفت ای رند
چون هر دو خلق خدائیم و باتفاق بدام محنت وجود مبتلائیم عجب که مرا رنج و زحمت
باید کشید و ترا مدام لهو و لعب باید گزید **رباعی** در غربت اگر شوند همخوابه دو کس
شاید که کنند یار هم بهوس ظلمت گزان یکی نشیند فارغ اندیشه بعهدی دیگری
باشد و بس رند گفت ای زاهد مرا اعتراف از بلا مسلم ساخته است و ترا اختلاف
اینمعنی داغ تردد بر دل نهاده **بیت** تا طفل نگیرد اعتبار بوجود پیوسته براحت و
فرح خواهد بود زاهد گفت ای رند گرفتم که مرا بواسطه قید عقل در عذاب باید بود
و ترا بوسیله جهل لهو و لعب باید نمود آنکه اسباب ملاهی ترا من بهم رسانم از کجاست
و ثبوت ما یحتاج تو بر من چرا است **شعر** ای پسر صرف شد از هستی تو نیمه عمر نیمه نیز پی
تربیت کشت تلف شد و جوهر همه صرف تو چه سود از تو مرا چه دهد در عوض تربیت
آیا بصدق رند گفت ای زاهد بمن ظلم صریح کرده و اهانت قبیح بمن رسانیده در عوض
چشم مرحمت داری دنیا مقام بلاست و مطرح مصیبت و عناست واسطه تو درین
دام گرفتارم عجب نیست اگر مکافات آن بجا آرم **شعر** گفت از روی عنایت پدری با پسر

کرمی

که منم واسطه هستیت از ملک عدم پسرش گفت که جز محنت و غم نیست مرا
فخر کم کن که شدم واسطه محنت و غم بدانکه پدر را بیم پسرست بمحنت خانه دنیا و پیر
سد راه پدرست از تردد گاه عقبی **شعر** ای پدر کردی تو در عالم اسیر غم مرا من ترا مانع
شدم از طاعت پروردگار دهر خود دار مکافاتست راضی شو برنج نیک خواهی
نیک کن بد کرده بد چشم دار زاهد گفت ای رند از گفتار تو این معلوم شد
و از بنای طرز تو این مفهوم که آرزوی جمعیت داری بی جفای طلب و این
آرزو بمثابه عنقاست و تمنای سرور بخاطر می آری بی حصول تعب و این تمنا بمنزله
کیمیاست **شعر** کار کاهیست عالم صورت همت هر کس که هست در کار اوست رند گفت
ای زاهد معیشت بی تدبیر مخصوص من غافلست و فیض این راحت بر جمیع بهائم
شاملست همه جانوران روزی میخورند و از تدبیر و تدارک خود منت نمیبرند
انسان که در تدبیر معاش حیرانست البته کم از حیوانست اگر کوئی بیکار از ابکوی
معیشت گذاری نیست توکل کن که توکل نیز بد کاری نیست **شعر** آنها که مینهند بتدبیر
کار رزق بیهوده نکته الیست که تقریر میکنند بهر معاش مور آیا بکوه و دشت
وحوش و طیور شب بهر معاش روز چه تدبیر میکنند زاهد گفت ای رند اگر چه بنور
لقای تو شمع روانم میفروزد اما آتش تکفل تو رشته جانم میسوزد چرا که نه استعداد
آن داری که پند پذیری و نه استیلای آنکه سررشته مقصود گیری و نه تحمل آن داری
که چون من بار ریاضت کشی و نه تجمل این داری که مانند غیر قطره تنعم چشی

رباعی بر فاقه اگر دهی رضا نابکو ؛ ور میل تنعم کنی اسبابت کو ؛ گر زاهد صومعه
شوی کو فقرت ور رند خراباتی من نابت کو ؛ رند گفت ای زاهد مبالغه از حد
گذرانیدی و مناقشه با فراط رسانیدی تا چند من از تو اسباب راحت جویم
و تو راه محنت نمائی و من سخن از عشرت گویم و تو ابواب مشقت کشائی طریقهٔ
بهانه بگذار و اسباب تنعم بیار که فرصت غنیمت است و تاخیر موجب آفت
رباعی دریاب که عمر نازنین میگذرد ؛ بنگر که چه سان زار و حزین میگذرد ؛ عیش و طربی
ندیده ام در همه عمر ؛ افسوس ز عمری که چنین میگذرد ؛ زاهد گفت ای رند بنوعی که خود
دیدهٔ و آنچنانکه بارها از من شنیدهٔ که در خانهٔ من جز متاع ریاضت نیست و ترا آن
رغبت نه بعد ازین مطلوبی که داری از مرد دیگر جوی و ما فی الضمیر خود را بکسی دیگر گوی
رباعی هستی ز متاع خانهٔ من آگه ؛ گر هست ترا میل بدین بسم الله ؛ گر طالب دیگر
دری دیگر زن ؛ در راحت و در بلا نمودم بتو ره ؛ رند گفت ای زاهد تا نوبت
مشقت من رسیدن مشقت معاش کشیدن روزی من بر تو نوشته اند بر سان
و من بعد رزق من که در دست اهتمام تست مقرر دان چنانکه تدارک ضروریات
من بر تو ضرورست از من اندیشهٔ معاش صورت شعر هر که اجرت دهد بمزدوری
گر برایش بسعی کار کند ؛ بیوقوفست گر ز روی غلط ؛ شیوهٔ ابلهان شعار کند
پند او چون فراغت مزدور ؛ خدمت خود اختیار کند ؛ زاهد گفت ای رند کدام
اجرت بمن دادهٔ که ربقهٔ تردد من نهادهٔ رند گفت ای زاهد بارها بطریق نصیحت گفتی

وگوهر

وگوهر موعظه این سفتی که دنیا بهر فرحی هزار غم دارد و در برابر هر شهدی هزار
زهر لابدست بدانکه لذت مباشرت تزویج شهدیست متیقن زهر مشقت هر
فرزندان و ثبوت اختلاط نو عروسی فرحیست مستلزم اندیشهٔ خانمان اما چون
آن شهد چشیدهٔ ازین زهر چارهٔ نیست و آن فرح که دیدهٔ ازین غم کنارهٔ نه اگر در تزویج
مادرم اجرت تکفل من ملاحظه نکردهٔ هر ربی بنودهٔ و اگر بآن ملاحظه اقرار داری
مروت نیست که بهانه آری زاهد گفت ای رند حاشا که فیض نکاح را که موجب نظام
عالمست منتج مصیبت خوانند و شرف تزویج را که مادهٔ تناسل بنی آدمست مولد محنت
دانند بدانکه مواصلت دختران خوب صورت بعنوان حلت و مقاربت دوشیزگان
پاک سیرت بقانون شریعت متضمن حصول سعادت دو جهانیست و منشاء راحت
دل و جان هم بقای نفس ازیشان سبب حفظ منزل حاصلست و هم مراغبت ایشان
سبب حفظ منزل حافظ نفسند از فجور و هم مهر کیمیا تند بقضاء امور شعر حیث زن در
جنبش عقل و معاش استادهٔ ؛ هر کرا زن نیست در کار زمانه جاهلست ؛ از فراغت میشود
در مرد نقصان هنر ؛ هر که زن دارد بهر صنعت که گوئی کاملست ؛ رند گفت ای زاهد در محبت
زنان خیال غلط کردهٔ و در رغبت نکاح اندیشهٔ خطا بخیال آوردهٔ بدانکه مقاربت
زنان در دیست بیدوا و اظهار او بطبیبان ترک حیا اگر خوبند محافظت ایشان
بلائیست عظیم و اگر زشتند مصاحبت ایشان عذابیست الیم و دوام حلال ایشان
خلل سلامتست و طلاق ایشان سبب ملامت مرد زن دوست سغید و دشمن پرورست

چرا که زن همیشه منتظر بقای خود و مرگ شوهر است شعر زن اگر در خانه خواهد مدام
عمر خود در دعای خویشتن نفرین شوهر کرده است زاهد گفت ای رند فرزند که پدر
بمیرد از بلا پدری نخواهد مرد و هر طفلی را که مادر نماند جان نخواهد سپرد انکار مکن که من
نیز مردم و ترا بدست حوادث سپردم رحم بر عجز من نما و از عهده تکفل خود برای
شعر آنکه مهر پدری روزی فرزند نهاد بر رخ طفل ز پستان در روزی بگشاد طفل اگر از پدر و
مادر خود دور افتد میتواند بسیج پدر و مادر داد رند گفت ای زاهد در طلب احسان
تو نسبت بخود نه غرض شفقت است بلکه مدعا رفعت و منزلت تست چرا که داعیه تو
رضای خداست و ترک لذت و لباس از کمال این حرفیض پدر را از تربیت فرزندان
بیداست چون حصول این حالت را شرف روزگار خود نمیدانی و مردم داعی را
که محض کدورت خوانی واجب شد که غبار کدورت از صفحه صفای تو فرو نشانم
و از تو مباعدت جویم که هم تو از کثرت خلاص یابی و هم من از منت رباعی گر یاری تو
موجب آزار شود یاری ز تو آزرده و افگار شود یاری کن و ترک یاری او کن زود
بگذر که ز یاری تو بیزار شود زاهد گفت ای رند مرا عجب واقعه دست داده و غریب
ورطه پیش افتاده نه از عهده فور تمنای تو از عهده مراعات میتوانم برآیم و نه بواسطه
مودت جبلی میتوانم ره غربت نمایم رباعی بر تو در آرزو گشودن مشکل نومید
ره سفر نمودن مشکل مشکلتر ازین ندیده کس در عالم بودن بتو مشکل و نبودن
مشکل رند گفت ای زاهد در مفارقت تو وجه این مسافرت و فایده بخاطر آرم

و ملاحظه دو نفع بنظر می آید یکی آنکه چون تعلق تو از من برخیزد همگی اوقات صرف
طاعت خواهی کردن این ترا موجب قربت دوم آنکه چون مرا تکیه بر مودت تو نماند
و غربت مرا زهر عقوبت چشاند ممکنست که توسن طبع در تعلیم آداب رام گردد
و دل کاهلم در اکتساب علوم طریق اهتمام گیرد و این سرمایه دولتست رباعی
تا نفس اسیر دام غربت نشود آزرده محنت و مشقت نشود چندان عجبی نیست اگر بهر معاش
جوینده کسب علم و صنعت نشود زاهد گفت ای رند چون علم عزیمت برافراشتی و توجه سفر
با خود مقرر داشتی احتیاط کن که چون بلیات بسیار در غربت پیش آید و عقوبات
بیشمار در وادی بیکسی روی مینماید و هر قدم طراری دام حیله بصید ساده دلان نهاده است
و بهر طرف عیاری بساط تزویر بفریب بیخبران گشاده مبادا که ترا بحیله صید سازند
و بفریب تو رخنه در اساس نیکنامی من اندازند رند گفت ای زاهد مرا تدبیر سفر با رموز
و سلوک غربت یاد ده که از کدام گروه اجتناب باید نمود و از چه طایفه محترز باید بود
اعلام کن که اصناف مصیبت غربت چیست و صلاح مصاحبت و موافقت با کیست
رباعی سفر ندیده کسی گر بجانب غربت کند ز بهر تماشا بهر دیار هوس اگر رفیق شفیقی
نباشدش در راه رفیق پند جهاندیدگان دانا بس زاهد گفت ای رند بدانکه آدمی را
در مدت عمر چهار مخاطره روی مینماید و چهار حالت پیش می آید اول مرتبه طفولیت است
بورطه سستی ترکیب و عجز در طلب منفعت است و رفع اسباب تا زمان که نقصان
عقل در تدبیر او باختلاف مصالح چه اندیشها نمایند و مربیان نا قبول در تربیت او

باقیکار نا صایب ابواب کدام مصرت کشایند رباعی ای پر شور طفل نورس غافل
کان دل شده راست قصهٔ بس مشکل ازدایه مکو که خوردن او شیرست خون میخورد ازدست
زنان جاهل دوم زنان صاحب حیثیت بواسطهٔ قصد نظربازان زمانه و حیلهٔ صاحب
مذاقان خطا اندیشه تا بدرو غمازرا ست مانند چه حیلها بازند و براثر یکدوستی چکونه اش
کارسازند بیت خطیست کرد رخ ماه منظران مستور که باد چشم بد از روی ماهرویان دور
سیوم نوبت غرو نجیت بواسطهٔ استیلای عشق صاحب حسنان دلربا و فریب
عشوه نمایان برنا تا بجلوهٔ سروسهی رفتار که ابنیا در آید و بغمزهٔ خونخوار که کرفتار شود
رباعی ای دل که زعافیت جدا افتادی در عشق بتان دلربا افتادی از چشم نکاه دار مست
یا از زلف با تو چکنم بصد بلا افتادی چهارم ضعف پیری بواسطهٔ عهد قوا و غلبه
اندیشهٔ دنیا تا از دست جاهلان چه جفا کشد و از جام حسرت چه زهرها چشد رند کفت
ای زاهد اکر ارادهٔ حکمت ابواب چهار مخاطره بروی انسان کشاده اما در هر مخاطره
نعمتی نهاده که مرهم جراحت آن تواند بود در طفولیت آزاد بودن از هرج جهان ودر
فتنهٔ صاحب حسنی جذب قلوبست از امثال و اقران و در وقت جوانی نشاء عشقیت
عشقیت راحت رسان و در ضعف پیری احترامیست میانهٔ ابنای زمان قطعه
ز ابتدا تا انتها در چار فصل طبع ما نعمتی داده بهر محنت مقابل کردکار عجز را فیض
فراغت حسن را جذب قبول عشق را ذوق محبت ضعف پیرا وقار حالا بکو که من از ان
مخاطره کدام دارم تا طریق ادراک نعمت با آن خود و اکذارم رباعی غافل زوجود خردم

ای اهل نظر مطلق زجود من مرانیست خبر بنمای بمن مرا که در دهر کیم نسبت بوجود
من چه خیرست وچه شر زاهد کفت ای رند تو از مخاطرهٔ اول کذشته و بمرتبهٔ دوم رسیده
و رقم حسن صورت بر صحیفهٔ عارض کشیده اکر سایه تر ابدنبال آید از و احتراز باید کرد
و اکر عکس تو در آینه بر تو نکاه کند باید که طبیعت تو ازو اکراه کند نه کر انجمن آرای
محافل کردی و بمجالست رندان مایل حذر کن که سینهٔ دوستانت هدف تیر دشمنان
نکردد و سلوک موجب تشنیع امداد اخوان نشود قطعه کنجیست حسن و عفت و عصمت
حصار او غیرت زبیم دزد نکهبان آن حصار اهل ادب کیست که دایم زبیم دزد
بهر حصار ضبط نکهبان کند شعار رند کفت ای زاهد مشکل نکته کفتی و دشوار
راهی نمودی موسم صاحب حسنی افتتاح ابواب ذهن و ذکاوت و ایام خوبروی
مقدمهٔ استحکام نفس و قواست و وقت آنست که هر صاحب کمالی با و رغبت
نمایند و او هرچه از ایشان به بیند بر باید ظاهرست که خوش طبعان صاحب مذاق اند
و کاملان بنظارهٔ جمال یار مشتاق اکر جوانان خوب صورت و خوبرویان پری
طلعت بدایت حال بواسطهٔ طعنهٔ جهال بلکه از بیم وقوع زوال با خوش طبعان
اختلاط نمایند و کاملان در ایشان نظر تربیت نکشایند مقررست که بعد از طی
بساط جمال و تغیر صورت حال نه اینهارا استعداد کسب کمال خواهد بود و نه آنهارا
اندیشهٔ قیل و قال این و اسطهٔ چهرهٔ شاهد معرفت در پردهٔ تقلید مستور میماند و کسی
بکسی فایدهٔ علم و ادب نمیرساند رباعی تا هست ترا قبول از فیض جمال از اهل کمال

۱۰۴

کسب کن حسن خصال ❊ از حسن تو هرچه کم شود روز بروز ❊ تدبیر چنان کن که فزاید

زاهد گفت

بکمال ❊ ای رند بواسطهٔ آنست که واصل مرتبهٔ عرفان یکی از هزارست و مردم صاحب

معرفت نادر روزگار اند اگر فاسقان کج نظران این دام در محبوبان نهادندی و کج نظران

بنجز ابواب این تهمت بر پاکبازان عشق کشادندی حقا که باختلاط عاشقان پاکباز

و موافقان عارف صاحب نیاز پسران از پسران استعداد ستاندندی و بهره از

غایت مروت پدر پیدا اشتندی شعر هجری که درمیانهٔ معشوق و عاشقست ❊ از شومی تهم

بهم افعال فاسقست ❊ ورنه ز عشق و حسن ندارد جدائی ❊ هجران میانهٔ دو موافق ز لا بعقست ❊

رند گفت ای زاهد بدانکه حسن پاک عارف عشق پاکست و از تعرض ناپاکان عبد پاک

صاحب حسن آئینهٔ دارد که در نظر همه میدارد که هم صادق را در و اثر پیداست و هم

کاذب را در ان نشان هویداهر که از عهدهٔ حفظ حسن بنیاید شرطست که حسن با او

نباید حسن پاک را عشق پاک آئینه است و هر جنس بهم جنس خود مایلست قطعه گر پاکی از حرمت

ترا نیست هیچ باک ❊ از اختلاط مردم ناپاک بد گهر ❊ ناپاک هم حریف شناس است لاجرم ❊

گر پاک دانند بتو کی میکنند نظر ❊ زاهد گفت ای رند چون قوت ادراک تو فرق

درمیان پاک و ناپاک مینهد و حسن وقوف تو تمیز نیک و بد میدهد حراست ترا بعهدهٔ

فراست تو نهادم و ترا اجازت سفر دادم رباعی هر کس که ز نیک و بد خبردار شود ❊

و ز حسن وقوف واقف کار شود ❊ او را چه غمست گر بغربت او را ❊ نه یار شود کسی نه غمخوار شود ❊

رند گفت ای زاهد هرچند تاب تردد نداری و طاقت حرکت نمی آری چون من هنوز

بآثار

۱۰۴

بآثار صنایع نظر نکرده ام و طریق تماشای عالم نسپرده قدمی چند در سیر شهر نه و عالم

بمن نمای و چند گامی در تماشا همراه من آی تا بهر چه نظر اندازم کیفیت آنرا از تو معلوم

سازم رباعی خوش وقتی کسی که چون کند عزم سفر ❊ هم صحبت عارفی بود شام و سحر ❊

هر چیز ز آثار صنایع بیند ❊ پرسد ز حقیقتش بتفصیل خبر ❊ زاهد چون از رند استدعای

شفاعت شنید چند قدم در موافقت او مصلحت دید و هر دو قدم از حجره برون نهادند و بر

کوچه و وادی در افتادند رند را هر چیز مشکل مینمود از زاهد تفحص مینمود ناگاه بعمارتی رسیدند

عالی و در انجمع اکابر و اهالی بنای بلند تر از رتبهٔ پادشاهان رواقی پاکتر از جریدهٔ

بی گناهان منزلی همچو محبوب آراسته و قفلها از نظر بازان او برخواسته قد منارش

بعشوه بیشمار مؤذنان را بفریاد آورده چشم رواقش قرار عابدان خوش مذاق برده

ابروی محراب امام را نگران ساخته و گیسوی منبر سلسلهٔ قید بپای خطیب انداخته رند گفت

ای زاهد این چه مقامست و این مقام شریف را چه نام زاهد گفت ای رند اینخانهٔ خداست

و معبد صوفیان با صفا ابلیس را درین خانه گذری نیست و ساکنان این خانه را از خطرش

رند گفت ای زاهد این خانهٔ خداست و سر منزل صدق و صفاست این جا پسری که خبر

از پدر ندارد و منزل پدری که پروای پسر ندارد تو که هنوز هواخواه منی توطن این خانه

دشوارست و مرا که هنوز بستهٔ تو ام اقامت درین کار تا صاحب خانه را کسی بواجبی

نداند در خانهٔ او نزول کی تواند رباعی این خانه مقام وحدت و صدق و صفاست ❊ بیرون

ز علایق حرم قرب خداست ❊ ما را سر اندیشهٔ دنیاست هنوز ❊ اندیشهٔ این خانه کجا در خور ماست ❊

زاهد گفت ای رند غیر از مجالست ارباب فساد و مخالطت اصحاب اتحاد درین خانه
چیزی ندارد بهم صحبتی این طایفه رغبت نمای شاید که پرتو هدایت اینطائفه از
ظلمت جهالتت برهاند و ارشاد تقلید این گروه ترا بمنزل تحقیق رساند رباعی
بزمی که دران فیض الهی باقیست : پیوسته سرود ذکر از مشتاقیست : گردست دهد بیا و جامی
درکش : کز جام چنین نشاء هستی باقیست : رند گفت ای زاهد اینمقام کاملانست نه دوستان
کشف و کمال و این منزلگاه واصلانست نه گذرگاه کوی وصال اگر ساکنان اینخانه
وارستگانند عیب باشد که غبار کدورت من بر صفحه صفای ایشان نشیند اگر دلبستگانند
حیف باشد که نفس بیگناه من بمجالست ایشان طریق عصیان گزیند حالا اصلاح من
چنانست و مصلحت من دران که آلایش خود از در خانه خدا بریم و طریق تمنای که
مناسب ما باشد سپریم چون رند بدخول مسجد رضا نداد زاهد برفاقت او قدم پیشتر نهاد
تماشا کنان بهر جا میگذشتند و حرف زنان در هر مزار میگذشتند ناگاه بتنائی رسیدند
که سر بر فلک کشیده و زمزمه از انجا بمعبد ملک رسیده ریاضی حیرا از روضه رضوان زنگ
برده و محفلی از انجمن غلمان بیام آورده غلغل خروش مستان دماغ فراغت رسیده را
چون ساغر بگردش در آورده نعره نوشا نوش می پرستان عقل عاقله جوی را از خواب
غفلت بیدار ساخته ساقی می لعل نموده که بجوهر جان میفروشم و مطرب پرده برداشته
که عیب ریا میپوشم القصه بجمع از دنیا گذشته و از آخرت بی نیاز گشته رند گفت
ای زاهد این چه مقام دلکشاست و اینکه می شنوم چه صداست رباعی نظاره این جمع

زمن هوش ربود : دل را بسوی عالمی دگر راه نمود : ایجاد از رند ذوق صحبت همه خلق
گویا همه مستند ز خالق خشنود : زاهد گفت ای رند این خانه شیطانست و سرچشمه
عصیان ساکنان این خانه از رحمت خدا جدا اند بلکه بواسطه مخالفت دشمنان
خدا اند در دنیا بواسطه فساد مذموم اند و در آخرت بسبب مخالفت حکم خدا محروم
اگر خدا را نمی شناسند و این عمل دارند چه بدتر از مردم خدا ناشناس و اگر خدا را می شناسند
و عمداً سر بمتابعت فرو نمی آرند چه بدتر از عاصیان نه بهراس مقبل کسی که بجانب
این طائفه نرود و هم صحبت این جمع پریشان نشود رباعی اینطائفه از رحمت حق دور افتند :
از فیض خدا و خلق مهجور انند : راهی که نموده حق نمی پیمایند : یا مردم بیبخت چشم یا کورانند :
رند گفت ای زاهد اینخانه را مقام شیطان گفتی و ساکنان این خانه را از اهل عصیان
شمردی چه حکمتست که خدا با وجود قدرت خانه دشمن خود را معمور میگرداند و با وجود
عزت الهی تفرقه بر جمعیت مردودان نمی گمارد و مهلت میدهد که بتغیر آمال مرفه الحال
همیشه سنگ خلل بشیشه تقوی زنند و همواره بهجوم معصیت شکوه ورع شکنند
رباعی دیدم زندی ز ساقی می میخواست : گفتم عملت مخالف حکم چراست : گفتا همه چیز از
خدا امیدایم : انجام مراد ما از و رخصت ماست : زاهد گفت ای رند بدین اعتقاد از
راه نروی و با فسانه عاصیان فریفته نشوی بدانکه خبر خدا پرستان جهت استحکام
مستانست و نهادن در اجرا برای ثبوت استحقاق عذاب کار نیک منع امر خداست
و عمل بد ارتکاب راه خطا مستانرا که عقل نیست چه دانند که نیک و بد چیست رند گفت

ای زاهد اگر با این طایفه اختلاط کرده و شراب ایشان خورده بفسق خود اقرار
دادی و سخنت اعتبار را نشاید و اگر مجالست نکرده بوی صدق و تحقیق نشنیده
بچه دلیل اثبات صدق سخن مینمائی و از عهده آنچه گفتی برون نمی آئی رباعی گر باده
کشی و باده را بد گوئی ٭ عیبست که عار کار خود میجوئی ٭ ور می نچشیده و بد خواه می ٭
عیبست که نا راست سخن میگوئی ٭ زاهد گفت ای رند در باره میخواران برهان الهی
دلیلیست کافی و اگر راه اهل ایمان از مسئوال تراجوابیست شافی جنبی را که خدا احرام
خوانده چه احتیاج امتحان و فرقه را که از درگاه رانده چه لایق اختلاط و اقتران
رند گفت ای زاهد گمان تهمت بخلق خدا مبر و بمجرد خیال رشته انصاف از دست مده
توجه دانی که آن میست که الا انسی رجس من عمل الشیطان دارد و این میکشان
آنکسانند که غل علو از مستی ایشان رو بزوال آرد شاید که هر قطره از این شراب
نیران جحیم را موجب انطفا شد و هر نغمه از سرود این ذاکر مسبحان عالم بالا رباعی
در یاب رموز باده کش را نیست ٭ در پرده راز من کسی آگه نیست ٭ تا هشیارست مرد کجین بیت
ور مست شود نیز ز حال آگه نیست ٭ زاهد گفت ای رند بدین اعتقاد از ره نروی آنچه گفتی
رتبه میخواران بزم الهیست نه مقام خماران می و شیوه معنی شناسان عالم معارف
نه کار رکنی که صورت پرستان و برانه زخارف آنجهات در امتحان زهد مجوی و سخن حق
در باطل مگوی که نفس بد جهت تسلی خود هر بد را نیک نام نهد و هر خطای را بتاویل بخود
مژده نجات دهد و من بار با این محفل رو نمی نهم و ترا نیز باختیار خود رخصت نمیدهم

رند گفت ای زاهد درین قضیه تراحق بجانبست چرا که رغبت میخانه عادت تست
و خلاف عادت اعظم مصایبست حالا غبار قید بر آخر تو اعتبار تو نشسته و سلسله تقلید
پای ترا از تردد بسته منافات تمام میان تو و این جماعتست چنانکه ترا از ایشان
نفرتست و ایشان را از تو وحشت است اما ما من نقد طبیعت این گروه را بر محک امتحان
نیازمایم و پرده گمان از چهره احوال ایشان نگشایم محالست که بمجرد تقلید دامن از
صحبت ایشان در چینم و از محفل ایشان کناره گزینم تو ساعتی بنشین و صبر بر
اضطراب بگزین تا حال درونشان ملاحظه نمایم و تحقیق حال در اندک زمانی برون
آیم رباعی میل سفری کرده ام ای پاکهر ٭ سرمایه عقلست رفیقم بسفر ٭ امید که زین سفر زیانی نکنم ٭
سرمایه سود هر دو آرم بنظر ٭ زاهد گفت را چون اعتماد بر فطانت او بود و از تکاب مناهی
بواسطه عدم بلوغ از و حور میمنود او رخصت دخول میخانه داد و رند رندانه قدم بمیخانه نهاد
پری دید در صدر میکده بر نور ظاهر آراسته و از و یافته هر چیز که خواسته گاه از آئینه جام
احوال کاینات بستان بخبر نموده و گاه سرود مطرب پرده از چهره اسرار عالم گشوده
شاهد نزاد به بقا حسن واقف ساخته و محبت عاشقان در دل ایشان انداخته
ساقیان از استعجال دور خبردار کرده و مدار ایشان بگردش جام نهاده شعر پر روشن
ضمیر صاف دل ٭ رای او کرده حل هر مشکل ٭ کو هر راز را خزانه گشای ٭ کنج تحقیق را کلید نمای ٭
عشق را زیب نام نامی او ٭ عقل را فخر بر غلامی او ٭ نظر ش کرده باده را مرغوب ٭ داده تسخیر
طبع جذب قلوب ٭ هر اهتمش بر گرا گرفته زخاک ٭ صاحب در و لعل کرده چو تاک ٭ چون

رند را چشم بر چهره نورانی پیر افتاد بزبان فصیح سلام داد پیر از کمال مرحمت جواب سلام
گفته بدیدار آن گل نوشکفته چون گلی نوشکفته شد و گفت ای نوجوان غریب میهمان
چه مدعا داری و از کجا می آیی اگر راه گم کرده براه نمایت اقدام نمایم و اگر حاجتی داری
بفرما که از عهده انجام او بدر آیم **رباعی** ای طفل نشه زمشرب آگه : گویا بغلط فکنده اینجا ره
گر راه غلط کرده اینک ره راست : ور طالب مایی بنشین بسم الله : رند گفت ای پیر فرخنده
افتاده و حیرت زده دست داده میگفتند مقامیست میخانه پر از شرارت شیطانی و جنبیست
مخرب اساس طاعت خانه النسانی هر کرا شرف قرب خداست از اقامت این خانه
مبراست و هر کرا سعادت فیض طاعتست از قرب این جنس بنفرتست عجب که ترا با این
مجالست و این مقام مرغوبست و با این فطانت موانست این جنس مطلوب **شعر**
میخانه مقام فتنه و شور و شرست : می باعث اختلال عقل بشرست : در حیرت آنم که
ازین فسق و فساد : مانند تو مدرکی چرا بیخبرست : پیر میخانه فرمود که ای طفل صفت او
من هم شنیده ام و بغور آن جنس من هم رسیده ام سالکان راه طریق انعام را دار
الفساد خوانند و عارفان فنون حقیقت آن جنس را مایه فساد میدانند لله الحمد که من
اینجا قدم نهادم و بدام حلقه آن جمع نیفتادم کدام بخت بدست که جوهر عقل شریف
و متاع ادراک لطیف را بمباشرت آن جنس از دست دهد و داغ خسارت هر دو عالم
با آتش بیخودی بر جگر نهد **رباعی** عقلست کمال اشرف انسانی : بنیاد بنای طاعت یزدانی
حیفست که این بنای عالم بنهد : از سیل شراب روی در ویرانی : رند گفت ای پیر

انکه داری چه مقامست و این جنس را که در جام تست چه نامست که سالکان انعام را
انکار عالم بی نیازی بینم و مرتکبان این جنس را قدرت کشف راز پیر گفت ای یار
منزل من دار الشفای دردمندانست بدانکه روح را مرضیست مخوف بوساوس
شیطانی موصوف ماده او استیلای لذت جسمانی و استحکام شهوت حیوانی و علامت
آن یکدم از تردد دنیا نیاسودن و یک ساعت بی اندیشه نبودن بعضی را با آرزوی
حور و غلمان و تنعمات روضه رضوان بعبادت غرض آمیز و بطاعت ریا انگیز
از طلب مطلوب حقیقی دور انداخته و بعضی را در تخیل از دیاد جاه و جلال و هوس
کثرت مال تدبیرات ناصایب و تفکرات کاذب از تمنای مقصد اصلی محروم
ساخته منت خدایرا که ابواب تشخیص این مرض بر من گشاده و فکر دوای
این علت در شربت تدبیر من نهاده لاجرم از دردمندان هر که را بادی توفیق
بجانب من اندازد و بدست تدارک من سپارد اول پرهیز از تعلقات عالم
خرابش فرمایم و شربت ساز کار تنقیه دماغش و تغییر وجودش میدهم بنوعی که
میدانم بعد از ان از غذای روح پرور ساز و کلمات خوبان دلنواز بتحلیل میرسانم
تا در اندک زمانی باستقامت حال روی از تردد کار هر دو عالم بتابد و از دوری حیرت
نجوید و در ملک خدا جز راه خدا نپوید **رباعی** در دیر قیاس کار عقبی و جهان : باریست بدل
دغدغه دهر گران : در مستی و بیخودی چه رستی ز خرد : خوش باش که رستی هم ازین و هم از آن :
رند گفت ای پیر من دردمند را مژده درمان دادی و دل مجروح مرا مرهم جراحت نهادی بدانکه

قبل از ین جز فراغت کاری نداشتم و هم بوجه جهان ناز انا بودمی پنداشتم درین چند روز
بواسطه ابواب نصیحت ارباب اعتبار و طعنه اهل روزگار بهم دغدغه اسباب
دنیاست و هم وسوسه خوف عقبی نه روز جز تشویش دنیا کاری دارم و نه شب
از اندیشه آخرت قراری خدارا چاره پیش آر و مرا درین مهلکه مگذار بهر که گفتم
مرضم نشناخت و چاره کارم چنانکه باید نساخت رباعی اندیشه دنیا ز دلم برد قرار ؛
بیم غم آخرت مرا کرد نزار ؛ از هر که نمودم طلب چاره کار ؛ بیچاره تر از منی بدر آمد صد بار ؛
پیر گفت ای طفل بدانکه طبیعت ترا اثر اعتبار پیدا شده و نفس را اسباب تعلق
بهم رسیده و گرنه در بدایت این آتش انطفا پذیرد و اعوذ بالله بتحریک هوا بالا گیرد
اندیشه تدارک بسیار میشود و دنیا و آخرت از تو بیزار میگردد حالا ترا پرهیز
میباید از اختلاط زاهدان اعتبار پرست و دنیا پرستان مست نظاره محجوب
از امور دنیا آسودن و نشاء جام بیخبر از بیم آخرت بودن بهتر آن بود که بدنیا
التفات ننماید تا عذاب دنیا و حساب عقبی نباشد رند گفت ای پیر کلمات
شفقت آمیز گفتی و درهای راحت انگیز سفتی چون وعده نجات من دادی
و راه انتظار مرا مژده حل مشکل رسانیدی رباعی ساقی بده آنچه غم ز من بستاند ؛
وز قید علایق و غمم برهاند ؛ پیر چون استعداد عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود
بساقی گلرخ اشارت فرمود که جهت باده پیدردی شربت جلاء الروح را کار فرمای
و به نشتر غمزه خونریز خون از رگ مژگانش بگشای قدری دارو شوق در جوشش

انداز و غذایش از نغمه دلکش مقرر ساز که بتدریج علاقه اعتقاد از صورت برید
بمعنی پیوندد و رشته رابطه از مجاز منقطع ساخته بحقیقت پیوندد رباعی خوش آنکه
خورد باده اندازه زدا ؛ افتد دمی از وسوسه عقل جدا ؛ ساقی بارشاد پیر مغان جرعه
از می چون ارغوان بشیره صحبت آمیخته ظریفانه بدست رند داد رند رندانه بر لب
نهاد چون نشاء می پرده حجاب از پیش برداشت سلطان عشق علم ظهور در فضای
ملک وجود برافراشت رند را نظر بمشاهده عالمی افتاده و نور تماشای ریاضی
دست داده محض سرور نه از ظلمت آن نور را خطری و نه از عوارض حوادث
آن ریاض را ضرری همچو گل بر شگفت و ترنم کنان گفت رباعی ای چرخ نبی
بکین من افتادی ؛ بر رنج در نامرادیم بگشادی ؛ دیدی که نیم ز نامرادی عاجز ؛
عاجز شدی آخر و مرادم دادی ؛ القصه رند را مذاق صحبت رندان در دماغ جان
نشست کیفیت نشاط ابواب مراجعت خدمت زاهد بست و الست که رند را
واقعه پیش آمده و ابلیس دامی در راه نهاده تعلق پدر او را بغربت انداخت
و در توجه میخانه بیقید ساخت سراسیمه بمیخانه دوید رند را در حلقه میخواران نشسته
دید گفت ای رند عاقبت فریب شیطان خوردی و آب روی ما بردی رباعی
دردا که فلک گرد ز تو نومیدم ؛ کاری که ز تو ندیده بودم دیدم ؛ میترسیدم روزی
ناشی ببرم ؛ آمد بسرم آنچه میترسیدم ؛ رند گفت ای زاهد مرا از اختلاط شراب
خواران فاسق مانع آمدی این محفل رندان پاکباز است و توقف مرا از غرجهت

منع مینمودی این کیمیای جان نوازست ساعتی بنشین و سلوک این طایفه ببین
شاید بخلاف مظنه مشاهده حال نمائی و برعکس کان ملاحظه کار فرمائی شعر
مغز نیست هر آیینه حقیقت در پوست ❊ صعبست تمیز کردن دشمن و دوست ❊
بس کس که نکو دانند در اصل بدست ❊ بس فعل که بد خوانند در اصل نکوست ❊
زاهد گفت ای رند این شعبدها فریب شیطانیست و بازیچهای لذت نفسانی
که بد را نیک پنداشته و معتقد آنرا بوجه نابوده مقرر داشته اگر نه ابلیس بتحقیق شعبده
حرام را حلال نماید چگونه از عهده صید خرده دانان برآید بدانکه هر که بد را نیک
دانسته تمیز کردن بد از نیک نتوانسته حالا تو که میخانه را معبد صفا پنداشته شاهد
آن حالت و خمر را که منع احلال کرده بایمعنی دال رباعی شیطان شریر راز می صد
مددست ❊ زانروی که می نقاب روی خردست ❊ فاسق همه کار بد نکو میداند ❊
هرگز نکند اگر بداند که بدست ❊ رند گفت ای زاهد تو میخانه را مقام ابلیس میپنداری و حالت را
آلت فساد میخوانی حال آنکه دام فتنه ابلیس حرص و غرورست و اینها از ساکنان
میخانه دورست آلت فساد شیطان زرق و ریاست و اینها در مشرب میخوارگان
خطاست اگر این خانه را خالی از خدا میدانی خدا را در همه جا حاضر نمیدانی و باحوال
همه ناظر اگر در من بوجود خدا اعتراف داری ابلیس را چرا بکنایت شرکت بزبان می آری
رباعی شیطان ز خدا همیشه رو کردانست ❊ هر جا که خداست خالی از شیطانست ❊
زاهد گفت ای رند چون خدا را همه جا حاضر میدانی و باحوال همه ناظر چرا مسجد که معبد

عابدانست ببهانه رعایت قدم ننهادی و در میخانه که مجمع غافلانست حالا همنشین
ارباب فسادی در آنمحفل از معایب چه دیدی و درین مجلس از محاسن چه شنیدی
اگر فریب ابلیس فتنه روزگار تو نیست اختیار میخانه بمسجد چیست رند گفت
ای زاهد چون نظر تامل کشودم چنین ملاحظه نمودم که ساکنان مسجد بوجود مغرور
و معتکفان میخانه از خود دور عابدان مسجد را اعتقاد عبادت بمستی غرور
انداخته و غافلان میخانه را اعتراف جهل و خطا از خواب غفلت بیدار ساخته
آنجا خطا دیدم در صورت صواب و اینجا صواب مشاهده نمودم در کسوت
عقاب مجرمان معترف را امید غفرانست و عابدان مغرور را بیم عصیان لاجرم
از ورطه بیم خود را بوادی امید کشیدم و بسلسله نیستی پیوند از علایق هستی
بریدم شعر اهل مسجد همه ارباب نزاعند و جدل ❊ همچو من صحبتشان هست بر عقل
حرام ❊ اهل میخانه همه بیخبر استند از خود ❊ من و جامی که در و کس نبرد از خود نام ❊
زاهد گفت ای رند افعال بشر یا موافق اموال دنیا باید یا مطابق اوضاع عقبی
در کیفیت شراب که نسیان کار آنست و هم حرمان حصول آنکه کسی بر بهایم
بشرف عقل تفاخر نکند چرا بدفع وسیله تفاخر خود کوشد و یقین میداند که مراجعت
با خداست چرا بحصول شرمساری خود کوشد و برانم که خدا اگر شراب را حرام
نفرمودی کس بکار اغب ان نبودی و بقیق که ارتکاب نه بواسطه منافع نفسانیست
بلکه ضدیست حکم سبحانیست رباعی چیزی که خدا ترا از و منع نمود ❊ بیهوده چرا راغب

آن باید بود آنکس که ترا مخالف خود بیند البته نخواهد از تو بودن خشنود رند گفت ای زاهد
میدانم که می حرامست خاصه باین سبب که مرا بآن رغبت تمامست چرا که نفس ظالمست
که مرا بدان بلا انداخته و بواسطهٔ هوای خود از طاعت معبود دور ساخته من از عهدهٔ
انتقام او بیرون نمی آیم بالضرورة بارتکاب معاصی مستحق عذابش مینمایم که خدا
داد من ازو بستاند و مرا از جور ظالم من راحت رساند رباعی نفسست که دارد بهوس
بادهٔ ناب بر من در خیر بسته و راه صواب من هم بمکافات چنین ظلم صریح میسازمش
از فعل خطا اهل عذاب و این هم میتواند بود که چون ارباب طاعت آینه دار رحمت
شوند اصحاب معصیت نیز مظهر آثار مغفرت کردند زاهد گفت ای رند عیب می
برهمه عیانست و مباحث آن مستغنی از بیان اکنون که تو بکیفیت آن رسیدی
و ذوق نشاء آن دیدی پرده از راز نهان آن بکشای و نکتهٔ از منافع آن بیان
فرمای و بگو که فایده اش بآن می ارزد که جهت آن کسی در معرض مخاصمت خدا
در آید و منفعتش قابل آن هست که کسی بسبب آن تمرد از شرع نماید رند گفت ای زاهد
منافع مضمون کلام ربانی پردهٔ حق از بهرهٔ وضوح برداشته است چه احتیاج بیان
و فواید باده کثرت مبالغهٔ اهل حکمت غبار شایبه بر آینه تحقیق نگذاشته است
چه حاجت بر زبان جمعی که بکار خدا اشتغال دارند یقین که یاد از شراب نمی آرند
و بعضی که از طریق طاعت آینه دار رحمت غافلند مقررست که بارتکاب فساد
مایلند چه به از اینکه شراب غفلتشان بستانند و عالم را از فساد ایشان برهانند رباعی

ای

ای آنکه طریقهٔ تو بدکرداریست اطوار تو بیرون ز رضای باریست در هشیاری مدار
شرمی ز فساد می نوش که مستیت به از هشیاریست مجملا می روح را موجب صفات
و نفس را مقوی قوت و جسم را مربی اعضاست اعظم فوایدش آنکه تنقیه دماغ داده
او را قابل نغمهای دلکش میسازد و بوادی لذت و آوازهای خوش می اندازد رباعی
باده بر میدارد از آینه ادراک زنگ شاهد اینحال ذوق نغمهای دلکشست
از کدورت پاک میسازد دماغ تیره را مست را از نرو تمنای صداهای خوشست
زاهد گفت ای رند آنکه مدح می تصور کردی مذمت اوست و آنکه دلیل باده پنداشتی
اهانت او و گفتی که محرک ادراک سازست و این سبب قول بلکه موجب احتراز
چرا که ساز مادهٔ ملالت و مرضی طبع جاهلان آنه نه ارباب حقیقت را بآن نظریست
و نه در دل اصحاب طریقت ازو اثری چیزی که مردود شریعت و در نفس الامر باعث
نسیان طاعت در حریم که آنرا پسندیده اند و در مقابل عصیان و ارتکابش چه منفعت
دیده اند رند گفت ای زاهد نغمهٔ دلکش کنند کنگرهٔ کبریایست و تحریر آوازهای خوش حرکت
منزویان عالم بالا روح را از مبدا احوال خبر میرساند و از قید تعلقات جسمی میرهاند
و هر شعبهٔ از مقاماتش پرده رازیست و هر نغمهٔ از اصواتش بدرگاه حق سازی
میل این لذات لازمهٔ ادراکست و تمنای اینحروف خاصیت طبع پاک ضمیر تبهٔ
عشق سازو شرف حسن آواز این بس که آتش عشق جانگداز در موقد طبیعت افسرده
دلان می اندازد و غافلان از راز نشاء ورد عاشق آگاه میسازد شعر سبب جنبش عشقست صداهای لطیف

میرسد بجز انر اخر عشق زسازی عشق رازیست نهان میشود از ساز عیان
شد محقق که پس پرده رازست این ساز زاهد گفت ای رند ساز را جهت ظهور
عشق نکو میدانی و این اندیشه صایب نیست و حسن را بواسطه تحریک سلسله هوا
مستحسن میخوانی و این فکر مناسب نیست چرا که عشق بدنام کننده نکونامانست و شیوه
سیه روزکاران تیره سرانجام دریغ از کسی که عنان اختیار بدست هوا دهد و روی
از کوی سلامت بکوچه ملامت نهد عجب دارم که با وجود وقوف بر قبایح چرا خوش
طبعان هوس مینمایند با آنکه بر ملامت عشق مطلعند چگونه او را بخوبی میستایند
آیا از منافع آن چه دیده اند و از فواید آن چه شنیده اند رند گفت ای زاهد سخن از
مجاز میگویی و در راه حقیقت نمی پویی بدانکه عشق در صدف وجود بشر جوهر امانت ربانیست
و حقیقت نفس ناطق انسانیست بنا کاینات از و اثر دارد و عقل کل با و سر رشته
اختیار میسپارد و ما عشق را مستغنی از صفات میدانیم و معرفت کیفیت ذات
میخوانیم عشق را بلندی و موجب احترام این بس که از جلوه حسن خوبرویان خبر دارست
و از مشاهده جمال محبوب بی اختیار بیت است انسان احسن التقویم و حسن صورتش
زاهد گفت عشق را مناسب حسن خوبان تذمیم است نه سبب تحسین و مجاز بجمال
محبوبان باعث مذمتست چرا که نظاره حسن خوبان فتنه عقل صاحبدلانست
و مشاهده جمال محبوبان وسیله نقصان کاملان هر کس نظر تعلق بچهره صاحب حسنی
انداخت خود را رسوای عالم ساخت و هر نامرادی که جرعه از جام محبت خوبروی

نوش کرد دنیا و آخرت را فراموش کرد چون حسن منظور غلبه شهوت ناظرست
خیانت او بر محققان ظاهرست عجب که با وجود وضوح سرانجام شعر هر که عاشق میشود بر حسن
صورت لاجرم عشق او هم تا زوال حسن زایل ایلیست عشق حسن بی ثبات و حسن
نقش با طلبت خط روی گلعذاران فتنه شوریده کان تاب زلف خوبرویان دام
راه جاهلست رند گفت ای زاهد روی خوب را که خوب نمیگویی خوب نمیگویی
و از نظاره جمال که ذوق نمیجویی ذوق نمیجویی بدانکه حسن آیینه دار صورت
واجب الوجودست و طالب را دلیل بسر منزل مقصود و جمال مظهر نور الهیت
و منشا نامتناهی تصور زوال حسن و جمال میطلبد نادانیست چرا که زایل حقیقت
آن نیست بلکه مظاهر آنست و در هر دو ران جمیله غیبی را مقتضای حضوری دارد
و در هر کسوتی آن مخدره پرده را از ظهوری اگر صور را تغیرست او را چه زیان
و اگر کسوت را تبدلیست او را چه نقصان از صورت خوب کیفت مطلوبست نه
شایبه ترکیب و اعضاست و از جمال محبوب حقیقت مقصودست نه موافق
ترتیب اجزا شعر کان مهر کرد در آب و گل است نشان احسن حقیقتست که در روی
خوب جلوه گرست زصورتست ره گر توان بمعنی برد مظاهر کل معنی هدایت
صورت مشعبدیست درین پرده ورنه کس بخودی نه پرده دار نه پرده نشین
نه پرده درست زاهد گفت ای رند اوقات در مناقشه گذشت و روزگار در مجادله
ضایع گشت نه ترا نصایح من مفید افتاد و نه مرا دلایل تو فایده داد اگر بواسطه مخالفت

از تو مفارقت جوییم علاقه صوریم دامن الفت میگیرد و اگر بجهت رفع مخالفت
بتو نصیحت گوییم صفحه خاطر تو رقم قبول نمی پذیرد و در من چاره این تکلف نیست
بگو که چاره چیست رند گفت ای زاهد چیزیست که مایه فساد عالمست و هر تصحیف
صورت موافق اول ریا که دام راه زاهدان پاکیزه اعتقادست دوم زنا که
راه زن رندان صاحب یقین است و در هر مقام که این دو مفسد نیست حقیقت رند
و زاهد یکیست من در تو مظنه ریا دارم مخالفت از انست و تو در من تصرف زنا
داری مبالغه دلیل نصیحت آن گمانست هرگاه شایبه این دو علت از میان
برخیزد دگر که زاهد از رند گریزد حقا که زنای فاجر قرینه ریای زاهدست و فسق
فاسق مشابه زرق عابدست زاهد گفت ای رند زاهد را بقدر فایده هست
بواسطه آنکه اگر چه در حقیقت طاعتهای او را باطل میسازد و مشاهده صورت حال
او دیگران را در طاعت می اندازد و اگر باطن او مقارن عذابست ظاهر او دلیل
ثوابست بلکه ریا بعزلت چاره دارد اما غافل مناهی چه عذر می آورد رند گفت ای
زاهد بدانکه توبه را عزلتیست در انجمن اهل قربت و گناه وسیله ایست با دراک
عزلت رتبه جمعی که لذت مناهی چشیده اند و از ان گذشته و پای بر تر از ان
نهاده بمجرد استماع مبحث بدل گفته اند و گروهی که ندیده اند هم سخن بتقلید میگویند
وجمعی که متصرفند سر رشته تحقیق میجویند رباعی در رفع خطا فایده هست نهان

زان فایده آگاه نیند اهل جهان ؛ بالله که توبه و نیاز مجرم ؛ بهتر ز غرور و منت

بیکهان

بیکهان ؛ لله الحمد که بحقیقت مناهی رسیده پا بر سر آن نهاده جمیله هوا را بعقد
در آورده طلاق دادم رباعی دل گفت بناکار عالم هیچست ؛ و ز بهر جهان کشیدن
غم هیچست ؛ می خورده بدفع غم از ان مست فتاد ؛ هشیار چو شد گفت که این هم هیچست
زاهد گفت ای رند نه بر رسم اعتقاد خود ماندی و نه آنچه من گفتم بجای رساندی
معتقدات مرا هیچ بر آوردی این شاد چرا نیست و سر گردانی اگر همه احوال
عالم باطلست حق کجاست و اگر اینها پیش تو وجود ندارد وجود مطلق کراست
رباعی ای آنکه وجود همه پیش تو هباست ؛ اندیشه اعتبار و اوضاع خطاست ؛
گفتی که همه وجود باطل دارند ؛ گر هست وجود حق بیان کن که کجاست ؛ رند گفت
ای زاهد باطل دانستن احوال کاینات نیاز حقست و نفی ماسوی اثبات وجود
مطلق رباعی هر چند من و تو ایم در ملک وجود ؛ بحث و جدل و باطل و حق خواهد بود
ما بر خیزیم از میان تا باطل ؛ بر خیزد و محض حق شود گفت و شنود ؛ عاقبت الامر زاهد
به تنبیه رند عارف آینه افعال از کدورت ریا مجلی گردانید و رند از مواعظ زاهد
واقف صورت حال گردید و احوال را از خللی که داشت بتربیت رسانید و توبه
نصوح کرد و بحقیقت بینا شد و هر دو از مخالفت گذشته و از ضدیت مبرا گشته بمرتبه
وحدت رسیدند و طریقه الفت گزیدند رباعی در کوی فنا عاقل و دیوانه یکیست ؛ در قعر
محیط سنگ و دردانه یکیست ؛ چون از ره اعتبار نیکی و بدی ؛ خیزد ز میان مسجد و میخانه
یکیست ؛ در بندر تناسری نوشته شد العبد الفقیر محمد تقی مازندرانی بتاریخ یازدهم شهر شوال سنه ۱۱۴۰

ابوطالب کلیم

دل که بر بزم الم شد [illegible] می افتد
جامه [illegible] می افتد

جامه در خون شهیدان [illegible] می افتد
بنوازش [illegible] کل [illegible] نرود

وله

شعله [illegible] دل [illegible] نرود
طفل اشک [illegible] از خانه [illegible] برآید

[illegible]

وله

[illegible] خیال [illegible] نرود
که کسی [illegible] غباب

ما بر آئینه دشمن [illegible]
آه ما صاف دلان جانب گردون نرود

وله

عشق در کلبه [illegible] عید [illegible]
دیده و دل [illegible]

[illegible]

ای پاره جگر [illegible]
وصال یار [illegible] انتظار می ارزد

دست داد امشب

دست داد امشب حنا را رخصت پابوس او
از حنا گر بسته ای گر به وقت دست و پاست

حنا بیگ

ملا نادم

وله

چراغ دل [illegible] غنچه [illegible] چمنم
که تا [illegible] خورشید

تا تب [illegible] غوطه [illegible]
پیاله از جگر لعل [illegible] دارد

دهان غنچه [illegible] شکر خنده [illegible]
شکسته بال [illegible]

گره بکار [illegible]
اگر [illegible]

نگر [illegible]
فیض

[illegible]

وله

[illegible]

علی اکبر وحیی

این بو عبث است که شمع طور مانده است
نفس شمع نیست که پروانه سوز شد

تا از تن بدر کردم دل دیوانه خود را
بباد نیستی دادم متاع خانه خود را

ضعیفم اینقدر در راه عشق از خاکساریها
که تعمیر از غبار میکنم ویرانه خود را

یقینم شد که آخر کعبه مقصود میگردد
بامید زیارت میکنم بتخانه خود را

ملا فتح الله

تا بمعشوق نرسیدیم بجنبد ادل
دل گرفت از خانقه جام میخانه بر

جامی

از غم تلبیس طره ات بر هم دهان بر دل
زلف او بار سبحه زنجیر است بر سودا او

لا ادری

هر که نظر بران گل سیراب کرده ام
مستی ز خون خود چو می ناب کرده ام

ولـه

چون شبنم از کرشمه گلها درین چمن
هر گوشه از شوق دل آب کرده ام

شکست خاطر ما در کمال آسایشست
ترا که شانه ابرو چین بر پیشانیست

اگر بحال دلم وا نمی رسد زلفت
از و چه شکوه کنم عالم پریشانیست

دیوانه

تجلی

نام ز اسلوب بحث اهل اهل الحاد
مرزا منوچهر

حسن قطب

در دهر کسی نیست که نیکو باشد
اسباب نکوئی همه او باشد

خوبست که اوضاع جهان بر گردد
کافر و شاید بهتر ازین رو باشد

سلیمان بیگ

تا من آشفته را با عشق کار افتاده است
کوکب بختم ز چشم روزگار افتاده است

گاه هیچ طره میکوشم گاهی صف زلف
ما پریشان روزگاران را چه کار افتاده است

طالب آملی

لا ادری

که جنون زنجیر و که سودا گریبانم کشد
ناله از یکسو و از یکجانب افغانم کشد

صید ناوک خورده عشقم ادب را پاس دار
خشک گردد دست گستاخی که پیکانم کشد

ولـه

میطپد بسکه ز شوقت دل بیکینه ما
شده نزدیک که بیرون جهد از سینه ما

ما چو طفلیم و جهان مکتب عشق تو ادیب
هجر و وصل تو دو شنبه و آدینه ما

غالبا

[illegible]

بکار از قفس نازم که باغ آوازه دارد

[illegible]

میرزا صادق

سر ننگ [illegible] بجنون جگر مستانه می آید
چو دلبر بر سر مژگان جگر دارانه می آید

شراب از دست ساقی مست نازنین چو بستاند
بلب تا می برد جان بر لب پیمانه می آید

وله
کسی جز باده عیب چهره زردم نمی‌جوشد
بغیر از شیشه چون همچکس با من نمی‌جوشد

[illegible]

چون قطره سرشک که جو راز نظر شود
سوی وطن کجاست رخ باز پس مرا

یکرو شدم چو آینه با اهل روزگار
امید و بیم نیست درین ره زکس مرا

بینش ز بر قرار که تا این دشت بسکه سوخت
از بهر آشیان نبود مشت خس مرا

آخوند مولانا فرج الله

[illegible]

امید وصل و بیم فراقم خرج کداخت
آخر نشد خصومت خوف و رجا مرا

وله
چو غنچه خاطر جمعیست در پلاس مرا
بهار اگر بگذارد درین لباس مرا

مسافرم چو سه روزی بمن مدارا کن
بدار پاس و داغ چمن هراس مرا

چو شعله ساخته ام با حریر عریانی
کفن بگو که برآرد ازین لباس مرا

[illegible]

نتوان ساخت دل سخت ترا نرم بزور
آهن سرد بکوبیم چه کربال چرا

من چه دارم که نثار قدمش بتوان کرد
صرف راهش بکنم حال چرا مال چرا

نیست آرام کهی امن تر از کنج قفس
ای چمن دیده تمنای پر و بال چرا

آزمودی فرج الله بتان را صد بار
میدهی باز دگر دل بخط و خال چرا

ملا فرج الله

راه سودا بسواد سحر افتاده مرا
بر سر کوی ... که در افتاده مرا
برق آهیست که در سینه ... جستن بیرون
بحر اشکیست که از چشم تر افتاده مرا
همچو آیینه از زنگ برآورد جوهر
بیتو در بر ... چشم از نظر افتاده مرا
چون حسن تر تازه و تر باید داشت
کار بر گردون ز مژگان تر افتاده مرا
گرد باد کم اجزا مراجع کند
جزو جزو از تیغ او در بدر افتاده مرا
یا چو می سوختن آتش ... چکند
آن شرار زیست کز دل بر سر افتاده مرا

در روش یار تمنای فرح سعد تمام
آرزو از هوس این سفر افتاده مرا

وله

بهار مرکه گل از بند شاخ بیرون شد
بران شیشه ز بوی بهار مجنون شد
بجز برهنگی از من جنون چه میخواهد
ز بوی ... هیچ بیرون شد

روزی که صید زلف پریشان شدیم ما
زندان نبود و دام نبود و قفس نبود
بهر تسلی دل مجنون بکوه و دشت
ساز بدلی نواز ... جرس نبود
مژگان بزهر چشم چرا آب میدهی
زهری که غم بساغر ما کرد بس نبود
یکدل کجا و اینهمه خونابه از کجا
جیحون نبود دجله نبود و ارس نبود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این اندیشه دل شد ناصبورم
که چون حواله شد از آنجا عبورم

نمک پرورده ملح ملیحی
چو کلک نکته پرداز فصیحی

[illegible]

رسید مژده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عروس [illegible] دلایل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرش را

که اعتقادی بجز بخت عشق من پروازه
[illegible]

زنجیر زلف بخت [illegible] من
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افسون

[illegible]

صابيا

از اشارتهای پنهان چشم بیمار تو
همچو مژگان هر دو عالم را بهم انداخته

[illegible]

آن که وردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جامی

باد آن که بر ناقه لیلی حدی کنند
باید ز شرح ناقه مجنون ابتدا کنند

[illegible] براه بادیه بانگ درا [illegible]
گم گشتگان بادیه [illegible] کنند

با نسخه طبیب چه کار آن مریض را
کز خون ناوک دیده شربت [illegible] غذا کنند

آنرا رسد که بر مغان [illegible] کنند
کز روی شیخ شهر [illegible] کنند

صاحبدلی کجاست که [illegible] کنند
میخانه به نیت زندان [illegible]

دل یافت نقد وصل [illegible] کنند
تا چه همیشه سود ز بیع و شرا کنند

جام جهان نمای [illegible] کنند
بازار [illegible]

وله

[illegible]

مجیب الدین
یکی از فضلای

حکایت کرده که در زمان سلطان ملکشاه [illegible] در بغداد بر خاطر
خواجه نظام الملک [illegible] رونق اسلام و طرف
روضه مقدسه [illegible] خیر الانام علیه الصلوة والسلام استیلا یافته
[illegible]

[illegible]

باسم صادق

[illegible]

رباعی

از منت کس نرود زر آبروی بر باد ری
آورد و زر خود بدو خط بدایرا
وانگه که حسنت بپرده چشم ز نقش باغ
چون کاغذی بکشیده در صورت ابرار
چنانکه سرو بر طرف باغ سر کشید
هرگز نکرد با قد خوبت برابرا
از مشرق امید چو مه رخ نمود باز
آن جبین بود شرف نیک اختر
خون میخورد و رباعی سکین از دست تو
سنگ ملامت از کف اغیار بر سر

هلالی

آرزومند توام بنما رخ و خویش را
ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را

[illegible]

آصفی

بار با گفتم که [illegible] هلالی نرگس [illegible]
زانست حسن تو [illegible] کلگون نمود جلوه دار
[illegible] احسن التقویم
[illegible]
صبا رسید بغنچه [illegible]

مرزا محمد [illegible]

[illegible]

ملا نرگسی شاعر و ملا هلالی هر دو بمجلس سلطان
حسین میرزا حاضر شدند ملا نرگسی بالادست هلالی
نشست هلالی گفت که بچه سبب مقدم نشستی گفت
ازین سبب که نرگس باصطلاح شعرا چشم را گویند
و چشم افضل اجزای انسانست هلالی گفت نام من
هلالست و هلال در اصطلاح شعرا ابروست و ابرو بالای چشم میباشد نرگسی گفت هلال
نام غلامست و غلام مؤخر میباشد هلالی گفت نرگس نام کنیز است و کنیز در زیر غلام میباشد
نرگسی گفت اول نام من نرگست و نرگس بالای ماده میباشد هلالی گفت مگر ملا اصطلاح آخر نام خود
نکرده که نجس است سلطان حسین میرزا را خوش آمد و هر دو را نوازش نموده خلعت داد

ران بهشت ساکنان کویت
احمد
[illegible]

محمد قلی سلیم

بساقی عرش [illegible]
جراحتم [illegible]
سحر که [illegible]
[illegible]
هلال را نگذارد که با [illegible]
غبار خاطر من [illegible]
[illegible]

آورده اند که در

[illegible]

ازین الدر رحم

بطوف روضه شاه نجف ...

بجناب روضه شاه نجف ...

وگرنه ... تقصیر

[illegible]

آورده اند

[illegible]

هر سحر لاله چو بر داغ دل خود نگرد | تا بگیرند ز بس ناسره از دهر چمن | باغ شد مایه عیسی و درون شبنم | تو بخیال فلک از بهر سر سبزه او
زیر لب خنده زند غنچه و برگ حسک | در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک | جا بجا بر سر آن مایه پاشیده نمک | از شرابکیف آورده نمکدان و نمک

[illegible]

بار گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ | بهر بیران ستمدیده ایام خزان | زود باشد که زبیم کتک شحنه دی | عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
برگ پژمرده کند با گل صد برگ جنگ | سازد از شیشه شبنم شیشه کرد عینک | بگریزند علای ر باچین یکبیک | که خزان را نتوان برد در اینجا بکنک

[illegible]

[illegible]

آنکه از سندس استبرق خلدش عارت | دیگری گلیست که در سلک ور آرند اورا | او باغبار چه حاجت نه ندارد نسبت | عدل تقدیر ز تقدیر عدالت غلط است
که شود همت او مایل صوف و ارمک | قدر جز مهره زفیروزه شناسد زیرک | میشناسیم حریفان دغا را یکبیک | زانکه تحقیق شد این مسئله در باغ فدک

[illegible]

مثنا قدر ترا نور بنو تعادغم | کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی | کرده قرص رس خوان تو بدر خورشید | روشن از مشعل ذات تو ایوان سما
سر مکنون ترا علم لدنه مدرک | سالک طور ترا نور تجلی مسلک | که بتعظیم نهاد از فلک شبر تارک | پر زر از جوهر شمشیر تو همیان سمک

تا شعور زاوید چرخ مقرنس بردم
روشن از نور تجلی تو بام فلکش

هر که مست از می [illegible] شود ساغر دم
نقل عیش [illegible] نعم [illegible]

بلکه کسی که در آینه ادراک مقیم
سر [illegible] ز [illegible] شود از [illegible]

قدر انداز فلک کرده مشکک [illegible]
سقف مینای زر اندود فلک [illegible]

وز سیاه و تو جوی [illegible] صد رنگ
دهر از نور خورشید [illegible] در صدق

بجز دستی که برون آمده [illegible]
قبضه [illegible] تو [illegible] روز [illegible]

هست در قعر درک [illegible] اما حیف است
که ملوث شود از جیفه و قعر درک

دست کیرم زره لطف که در روز جزا
در لگدکوب معاصی نشوم مستهلک

هر کسی [illegible] دست توسل محکم
لیس والله سوای حبک [illegible]

طاهر از ذلت عصیان شو [illegible]
فکر او کر نکنی کان [illegible]

مرزا [illegible]
[illegible] ساطع [illegible] را
[illegible] رضا و [illegible] را

مرزا [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] افتاده ام در روی [illegible]

مرزا ابراهیم
[illegible] برده [illegible] جبر

[illegible] از [illegible] خدا [illegible]

طالب آملی
[illegible]

[illegible] علاج دل [illegible] پاره پاره ام
چون [illegible] کنم [illegible] چاره ام

لا اعلم

ابروی تو قبله خود ساخته ام
برطاق نهاده ام مسلمانی را

لا ادری
خوش دیدم بخواب کان دلبر
بن از لطف بوسه بخشید

روز کفتم باو چه صورت حال
کفت دیکر بخواب خواهی دید

سلمان
دام زلف تو بهر حلقه طنابی دارد
چشم مست تو بهر کوشه خرابی دارد

ملا [illegible]

[illegible] که [illegible] ز [illegible]

این بارگاه کیست که کویند بی هراس
کین اوج عرش سطح حضیض ترا مماس

منقار [illegible] کرده [illegible] ز راجا
تا او [illegible] و طایر [illegible]

[illegible] کرده [illegible] ز [illegible] دبیر [illegible]

از [illegible] و [illegible]
خورشید روشنی [illegible] اقتباس

کر [illegible] نسیم [illegible] هوای تو
[illegible] بهار [illegible] آورد عطاس

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] و [illegible] اقتباس

آنجا که لطف او عمل کیمیا کند
زر دارد التماس نجابت از نحاس

این قصر و جاه و سطوت از [illegible]
یعنی علی جهان معارف امام ناس

شرمی بکن چه عرش چه کرسی که با [illegible]
کفتم بصرف حرف زن ای [illegible]

کفتم که عرش [illegible] لب کزید
کفتا نعوذ بالله ازین طبع [illegible]

محبوب [illegible]
[illegible] او [illegible]

[illegible] خلق تو

[illegible] عطاس

[illegible] عطوفت منقش

[illegible] زنار [illegible]

[illegible]

چون [illegible] عکس [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

لیل و نهار [illegible] منعکس شود
کرم [illegible] تو اقتباس

ضیا

صورتشان

۱۵۴

مرزا معز فطرت

۱۵۳

فیاض

لا اعلم

مرزا نجات

رباعی

در سیاست نامه

طغماج خان [illegible] زر و [illegible]

جواهر را بعلت [illegible] و آراسته بزیب جمال و خط و خال

بغایت صاحب جمال و احسن صورکم [illegible] آیینه روشن [illegible]

لطف ابداع ربانی بصیقل صورکم [illegible] لقد خلقنا الانسان

جلا داده و مصور صنع [illegible] احسن تقویم [illegible] شکل مطبوع

فی احسن تقویم چهره گشا [illegible]

بیت

زیبا تر از آن ساخته اند [illegible] پادشاه [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible] خدای تعالی [illegible]

ملک [illegible] دولت [illegible]

حیف است [illegible]

نظری

[illegible]

لا ادری

[illegible]

کهی بر فرش [illegible] بر روی [illegible] نیم ناتوانم تا کجا [illegible]

گرم صد بار [illegible] برگرد سرت گردم

نیم پروانه [illegible] سوختن از دست و پا افتم

[illegible]

لا ادری

مطرب [illegible] زلف [illegible] باعث آشفتگی [illegible]

لا ادری

آنکه دارد [illegible] جای [illegible] اینجا

وله

با [illegible] اعتماد [illegible]

مصاحب [illegible]

وله

[illegible]

منه

[illegible]

لا ادری

حیف [illegible] مرا

نهد [illegible] داغ [illegible]

طالب آملی

[illegible]

وله

[illegible]

نقی

[illegible]

[illegible]

با این حسن تو اگر زلف چون دل نگه داری
که گاهی سایبان رخ کنی گه در کمر پیچی

فسون کرد اند آن خاکی که از وی بوی یار آید
شناسم بوی زلفت را اگر بر مشک تر پیچی

لا ادری
چو آفتی تو ندانم که در جهان امروز
محبت تو هر کس با هم آشنا نگذاشت

نظیری

طالب آملی

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

لطف تو و قهر تو بهم چو خلیل اند
کین ساختن کعبه و آن سوختن آموخت

طالب هوس غربت و آزار سفر داشت
سودای تو اش نکته حب الوطن آموخت

لا اعلم
مرا سوزد ترا سازد چنین تاب
کباب را آتش است و لاله را آب

سلیم
آن گل که ازو حرف توان زد گل داغ است
ناکس سخنی لاله و گل این چه دماغ است

لا ادری

میرزا رستم

خواجه نصیر طوسی

لا ادری
منجمان چو بدیدند کاکلش گفتند
فغان که در سر این ماه فتنه بسیار است

وله
چشم او هم مست و هم خونخوار و هم غارتگر است
آه ازین کافر که از هر کافری کافرتر است

بغیر بوسه نگیرم ز دست ساقی جام
شراب بی مزه چون آب ناشتا [illegible]

حسن دهلوی

لا ادری

در دام روزگار بجا مانده ایم
پرواز بال ما بقفس هم سری نکرد

شکر خدا که بر خردمند نکته دان
ما را بکام مبتدیان منتهی نکرد

سامع و عابد هم الماس میکند
زخمی که از خدنگ تو رود بهی نکرد

میرزا معصوم کاشی
ای که گویی چه بکام دل خود میخواهی
بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

حسنی بیگ رفیع

کو در سر گری من خار کف پا سوزد ... نه همین کاکل سرم را از تن [illegible]

مانع گر نبود زود تو ان گشت تمام ... شعله [illegible] دل آتش [illegible]

شمع در گیر بکذارند سر ما سوزد

وله

از خط آن سبز بان لعل شکر خا بر آید ... هر گز از خضر زیاده مسیحا بر آید

نجرا و امیر وضع ما اضطراب ... علاج درد دل ما بیمار [illegible]

حکیم

مرا صبا جا از وصال آتش ... ولیک [illegible] از زبان گفت

صبا رسید و بینم [illegible] ... منصور [illegible]

ملا محمد حسین [illegible]

سخن ز سید جمال الدین ... چو گوییم آن در همه تن [illegible]

ز خط سبز آن در دیگر [illegible] ... [illegible] آینه را

مو ر با ما الم و از ضعیفی [illegible] ... وارسته گرد و از آن [illegible] بر آید

داده آب و رنگ دیگر ... [illegible] رکابیات

ما بهر یا بیمش آبله ما بشسته ایم ... مردم گمان برند که بیجا نشسته ایم

منه

بر تو افتاده از مهر رخت [illegible] ... گرد روشن در جهان چندین [illegible]

مانند خار بر سر دیوار گلستان ... بیغم زنیم و از همه بالا نشسته ایم

وله

زهد شیخ [illegible] ... [illegible]

باطن صاف عاقبت آمد بکار ... [illegible] آینه را

کمال اسمعیل

[illegible] ... [illegible]

حکایت

گویند یکی از سلاطین سابق ... با وزیر خود مشاورت میفرمود که آدمی را

خاطر او [illegible] ... [illegible]

وصف عالم و آدم ... [illegible]

گفت امروز چنان ... [illegible] الفصه ابواب [illegible]

بکر و خاطر من نا خوش [illegible] ... [illegible]

ترتیب داد و جوانان ... [illegible]

تعلق و فراغت [illegible] ... [illegible]

در جام فراغت [illegible] ... [illegible]

و طلبیدن آغاز نهاد [illegible] ... [illegible]

بره قناری ... [illegible]

بیک ارکان دولت ... [illegible]

بجای سیر و ... [illegible]

[illegible] آفتاب حیات ... [illegible]

بعد از روز ... [illegible]

الهامًا

و با طنش [illegible] ... گریه نگذارد که بر یاد تو بگیرم خامه را ... حیرتی دارم که چون خواهم نوشتن نامه را

وحشی

اگر آن نامسلمان زلف عنبر بار بگشاید
بسی کافر مسلمان کرده و زنار بگشاید

[illegible]

استخوانهای زهم ریخته را در ته خاک
یاد آن رشته دندان شد و پیوست بهم

دست بردم که ز دل ناوک قدش بکشم
تیر دیگر بزد و دوخت دل و دست بهم

حکیم رکنا

صحبت گرم من و آن [illegible] بهم

با فلک دست و بغل میروم امروز بیا
که تماشاست [illegible] بهم

[illegible]

شیخ بهاء الدین محمد

درد و غم عشق هر که فردی دارد
پیوسته بغم چهره زردی دارد

قربان سری شوم که شوریست درو
[illegible] دلی شوم که دردی دارد

میلی

نه آشنا و نه بیگانه ام نمیدانم
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

معز

[illegible]

بسوی معنی صورت پرست چون نگاه کند [illegible]

رباعی

[illegible]

کلیم

شعله آتش حسن تو چو بالا گیرد
فلک انگشت بدندان غربا گیرد

[illegible]

و بالا میکند

محتشم

نخل قدش کشته که بر روده و روست

بار نشین دل پر خون و کاش چهره زرد است

چشم صید افکنی تو آهوی را شیر نیست

و له

و له

و له

سلمان ساوجی

آن پری چهره که ما را نگران میدارد

زیر لب میدهدم وعده که کامت بدهم

غالب آنست که ما را بزبان میدارد

سر چرا بر من شوریده گران میدارد

و له

رباعی

چشمان تو خوش تو روز و شب در خواب اند

بیمار که خواب خوش کند خوش باشد

زلف تو همه روز مشوش بیچ

و له تا خال سیاه تو بر آتش باشند

ابوطالب کلیم

و له

و له

کلیم

[illegible]

عبارت

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

عبدالله طاهر

آورده‌اند

[illegible]

نظم

[illegible]

زبان حال

چنان از شور عشق [illegible] رد [illegible]
که بوالهوس [illegible] بیدار

چو بعد مرگ [illegible] قدم [illegible]

ز [illegible] خون [illegible] زیر [illegible]
که فیض [illegible]

[illegible] جاودان باید
که بعد مرگ [illegible] خواری

مریض عشق [illegible]
[illegible]

خراب [illegible] کهنه
دلم [illegible] منصب عهدار

دم [illegible] خواری

ز خورشی متاع بازار عشق [illegible]
که دولت حسن [illegible] بازار

دران دیار [illegible] که رهند
چو [illegible] بسیاری

ملال [illegible] صحبت جانان
چو زخم عشق [illegible] تمام [illegible]

بدرد عشق [illegible] گریمن
[illegible] شوق [illegible] کهساری

[illegible] زنار [illegible] اسلام
[illegible] زناری

بروی [illegible] عاشق [illegible] باری
ز [illegible] عالم [illegible]

[illegible] نگونساری
[illegible] طالع من

[illegible] درد [illegible]
[illegible] زاری

[illegible] بکوی [illegible] معمار
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] بیمار

[illegible]

جهان زجاه و جلالت [illegible]
که آسمان حرکت میکند بدشوار

شعاع دیده [illegible] نور دید
کند [illegible] آفتاب زنگاری

صبح خلق [illegible] زمان [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] عطار

[illegible] عدل تو در طبع آسمان مجبل
[illegible] مردم آزاری

لسان رنگ [illegible] زلف [illegible]
[illegible] طراری

بعهد عدل تو [illegible] رفیع [illegible]
کنند دل [illegible] نگهداری

ز روی فتنه خوابیده تا مگس راند
دهد زمانه مگس ران بدست بیداری

برنج خصمت اگر بوالهوس در آمیزد
چو تیر عشق شود نالهٔ هوس کاری

بمدح کرده [illegible] عشق روانست
گریز [illegible] سعادت ساری

منم که طالع فیروز [illegible] عروج
دهد بتخت [illegible] نگونساری

[illegible] عیب [illegible] عهد [illegible]
[illegible] فتح [illegible] ز [illegible]

[illegible] خون [illegible] زغم [illegible]
[illegible] تاری

[illegible] طالع [illegible]
[illegible] زاری

[illegible] عنقا [illegible] زار [illegible] ولت
که [illegible] باری

[illegible] ز [illegible] بعشقبازی
ز [illegible] عیار

[illegible] ز [illegible]
[illegible] خواری

خموش عرفی ازین شکوه ملال انگیز
که بی ملال بود با وجود بسیاری

بپای [illegible] دولت این دعا [illegible]
[illegible] بآرزو طی کن این زاری

همیشه [illegible] کرم [illegible]
بیک [illegible] روان با اجابت بار

چو [illegible] جاه تو [illegible] رحمت [illegible]
چنان بعید که ناقوسیان زنار

تمم

او هم

سخت مستم ساقیا باده مدد زان ارغوانی دلبری
کرده ام از دیده خشم آفتاب خاوری

وز غلط کردم که چشم آفتاب آرد به او
ماه من سرکش سر از دل زده از ناز خنجری

عشق آتش در دل سوزان ما سوز از غم جگر
از تو آید بوی یاران ما جمع آن جگری

احوال من بی درد چند ای ابراهیم وقت هم چرا آوازه اند
وز عشق ما یاران ما آوری

در دل آن کو دارم ای دردی که دربار حبس
ای عزیزان من بی سیل دارم نه ابایی نه منظری

چون زلیخا بی جواب و دل ماه بی جان مشتری
بس که خسرو در زنجیر نی اکسیر دل
بر و شیرین بی عشق از شکر خسرو دلبری

سو منی در باب سوز نه است که بود از عشق
شد زر زرد داغ خونم تا به سوز آذری

جهل از خاک سر کلی چراغ الکهم
رنگ از دل مهر و آیینه را رو شکری

سینه چون گرم سوزان رو را سکان تو را
سحر ز مهتاب رنگ کوره آهنگری

ای که بیمار است حسرت میتوان دیده اسر
از سر نظاره هر تصدق بگذری

با تکلف در فنون و در ربا سحر خسرو
زلفت از نیرنگ ساز حسرت با جادو

کافرم گر دو نظر بار شوم هم دو تو
زانکه تو بار بیمار از غم ایمانه بری

من چه خیرم حاصل از شکر شیخ شکر بیخ آورم
بیزه بر هم بساط لم کاو ام

من حریف بس به غالب جز نمی بینم
زین رو زمین بازی بازی

حسبة لله گر آید بر آن تعلق آید
کی پوی سخن کاوی تا به جبر و زمین آمد شدی

کافرم از آتش حسرت جبر و جنید آن
موبد ام از آتش ساد و شتاب که میکنند

باده خواران روز باران باد و دو شباب جو بری
زانکه مرنشان ترا است ابر [illegible]

وجنت در سایه قطره چند در سراب
گشت رنگ علم جویا بساط جو جبار

ای خوش آن ساعت که تو دو عید بدرم بری
بیجه یا بیت العنب عقد بر او در کار

بسته با بیت العنب عقد جام عاجزم از زر و درم
سبحه بی تکلف گر ز خاک ان عاجزم از زر و درم
مغز و نشاند و مستشدم از نسیم عنبری

ساقیا از مهر من که موج [illegible] نمی
گویا خون من مرا اصم و نان نیم بر
کویا خون من مرا است بلا انقلابات

ای مغنی مهر آواز در سایه ماه ووفا جبری
بیخ از خورشید در ماه و دو فلک بنا جبری

نغمه زنگین بیت چون تا به سبز آواز ساز دلبری نام
بار کار زخمی کند مضراب غوض از شکری

غمزه سرکش دو جاجت وقت آن آتش و آتش
شعله آواز از دود راه مستی انکاری

از بنا شتاب برق و دانه باد رنگ ابر بهشت
عنبر اشکبار ابر خند و افزون از سنبلی

در اعتلا ای آفتاب بر زمین آسمانی
چند با ایشاد و بایی دو در ضمام و داوری

هم چند سوی سالار دامن سخن گوی تو ام
بی محرمی من مجمع بیت بحال مری

مست کننده اهل دل از دور دانه معنیم
گوهر این بینک بر از اراحی کفت انعام

ساقیان بیجا او چون من ساز دم ساغر
هوشی گوید گوش را از ساغر کرد ساغر

انور از خورشید گفته لیک الفضاو نیم که خوشی
قلب ابجی مراد و شاعر با انوری

انوری گر دو میان شعر سخنها خود نکاست
هر کجا اینک حاضرم این او بیم بی انوری

کیستم من خازن گنجینه علم الیقین
کیستم من پادشاه کشور دانشوری

در دو ارس گر توسلیم که خطر دارد
بر دو یا بر صفحه چشم عابد مسطری

تواند زاصحاب کمال فضل خود اندر
کاملی را ناقص عیب جو بید از نظری

حرکت بر ثابت نقص من نقص کمال
گر مکان کمال تو کمال نقص ثابت از نظری

مرغ کمال تو کمال نقص ثابت هر زمان از سر کان
عاد از شعر طلا که شیرین تنها را مغزی

ای عزیزان هر کجا شعر من خون گر از آنها معتزی
تا من نیم نه شعر خاقان این قصاید شاعری

نسبت آن به بیت قصیده زین بکار اش بهار
نسبت بالا بیت کاین بیت بکالا شکار

بر مطلع مطلع خورشید صحیح بیخ بیند نارت
بر مطلع مطلع چون شهید صبح بی اندیشه گری

تا که نه بی سپهر که سرخ اند از تیغ ازل
عزیز آن سپهر که چون زیاد او بی ضمیر خاوری

کشته تسخیر و دو جعیب تیغ شیخ هم خاوری
از یکی اولاد آدم نقد شاه اولیا
قایم آل محمد شمع بزم عسکری

مهدی هادی امام ما که چون طوفان نوح
شوید از عالم بآب تیغ لوث کافری

چون بدولت آورد و بال سعادت در [illegible]
[illegible] آسمان از مهر و مه در [illegible]

[illegible] سایبان فتاد
[illegible] در مقام داوری

[illegible] امام عیسی [illegible]
[illegible]

گفت [illegible]
در کمال [illegible]

گفت [illegible]
ای امامت [illegible]

[illegible] از انتظار [illegible] آفتاب [illegible]
از در و بام [illegible] جهان

این سرود [illegible] که خوانند [illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible] در با افکند
[illegible]

حالت [illegible]
[illegible]

[illegible] عیار [illegible]
[illegible]

برهمین [illegible]
[illegible] قاطع ذوالفقار حیدری

[illegible]
[illegible] بوش آوری

[illegible]
تا چون [illegible]

آنکه از سم سمند [illegible]
[illegible] میدان [illegible]

[illegible] آنرا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
صاحب [illegible]
گفت [illegible]

[illegible] سال ۲۷ [illegible] ماه ذیقعده [illegible]

بجا [illegible] ایوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالله طائی گوید روزی در صحرا میگذشتم شبانی را دیدم که در نماز بود گرگی پیدا
شده گوسفندان او را نگاه میداشت و ایشان را میچرانید تعجب نمودم و با خود گفتم
عجب است که گرگ با گوسفندان صلح کرده چوپان سر برآورد و گفت چون بنده
خدا با خداوند گرگ صلح کند خدای عز و جل نیز میان گرگ و گوسفند آشتی دهد
و این اشارتیست بآن حدیث که من کان الله کان الله له

عاشقان سرکوید

حکایت

از بزرگی استماع افتاد که ... [illegible]

[illegible]

رباعی

چون لاله دل ... [illegible]

دختر جمیله را پیش بزرگی آوردند که بخرد یکی بکر بود و دیگر ثیب و آنکه بکر نبود
از بکر جمیله تر بود آن بزرگ میل بخریدن بکر کرد آن دیگر با او آمد که ما بینی و بینها
الا لیلة واحدة و بقی قبحا یعنی میان من و او تفاوت نیست الا یک شب و بعد از آن
مثل منست و من خود از و جمیله ترم بکر در جواب گفت راست میگوئی فاما لیلة القدر
خیر من الف شهر یعنی یک شب قدر بهتر است از هزار ماه آن بزرگ را گفتگوی
ایشان خوش آمد هر دو را بخرید

[illegible]

تازه طوطی ... [illegible]
گفت که ای پیر که ای ... [illegible]
پیر ... گفت ای جوان
چرخ ... چون کمان

صائبا

[illegible] بوی [illegible] دیوانه خواهد شد
چراغ زنده [illegible] پروانه خواهد شد

ز خواب [illegible] غافل
[illegible] بیرون ازین [illegible] خواهد شد

محو [illegible] چون ساغر [illegible]
که با دست تهی بیرون ازین میخانه خواهد شد

[illegible] بلبلان [illegible] فریاد
[illegible] دیوانه خواهد شد

چو [illegible] دامن صحرا [illegible] وحشت [illegible]
اگر از [illegible] جهان بیگانه [illegible]

نه کار هر شیر مرد است جوی شیر آوردن
خجل چون کوهکن زین بار طفلانه خواهد شد

اگر مردود عشق [illegible] از کفر و ایمان [illegible]
[illegible] خواهد شد

[illegible] باده از میخانه [illegible]
[illegible] خواهد شد

حریم زلف را از محرمان خاص میکردن
اگر خاموش باشند این زبان‌ها شانه خواهد شد

حامی

[illegible]

سعدی

[illegible]

کلست آن یاسمن یا ماه یا رو
شبست آن یا شبه یا مشک یا مو

نه پندارم که در بستان فردوس
بروید چون تو سروی بر لب جو

لا ادری

چه دلیل این راه منزل بمنزل میروم
بر نشاط قطره خون از پی دل میروم

کلام نیشابوری

[illegible]

تیر تو بار زهر [illegible] جهان
و در زیر بارت از پی قتال عدو [illegible]

کاهی که عزم رزم کنند نخل نیزه ات
طوبی و شاخ سدره بود چوب طبل جنگ

آنجا که بخت مرکب قدر تو زین کند
گردد ادیم حلقه گردون دوال تنگ

بر چرخ اگر چکیدی جام [illegible]
و در دم غلاف تیغ کنند زهره چوب چنگ

[illegible]

کلیم

[illegible]

وله

[illegible]

سالکا

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

لاادری

گر دلم سوخته آتش مهجور شد
نامه ات داغ مرا مرهم کافور شد

صائبا

[illegible]

وله

[illegible]

لاادری

[illegible]

سلیم

[illegible]

سلیم

[illegible]

لاادری

[illegible]

مرزا ضیاء الدین محمد

غافل ز درم اگر در آئی چه شود
به منت وصل ور برآئی چه شود

تا مژده ز راه میرسد برد برت
مانند خبر بجز آئی چه شود

حاجی محمد جان

گر بیخبر از درم در آئی چه شود
مانند نسیم سحر آئی چه شود

هر چند که بوی گل ز گلشن آید
ای گل تو ز بوی بیشتر آئی چه شود

اوحدی سمرقندی

وقت آن شد که زنم شعله بیال و پر خویش

مرزا خلیل

کعبه گرد و رست فارغ خویش را زحمت مده
گر مراد از کعبه دیوارست کو بتخانه باش

نواب مرزا حمزه

خندیدی و زشرم لبت غنچه آب شد
در جلوه آمدی و جهانی خراب شد

با چشم تر بیاد تو رفتم ازین جهان
چون طفل خورد سال که گریان بخواب شد

شکیبی [illegible] طالب کلیم

کسی را که اینچنین راهی بپیش است
خطر در منزلش از راه بیش است

کنون سامان وردم بیشتر شد
شکست دست سودا بی اثر شد

سپهر از بهر آن دستم شکسته
که نگشایم گره از کار بسته

فلک کس را مسلم کی رها کرد
شکسته بسته در کار ما کرد

پیاله سوی لب آید همیشه
ز دوست دیگری مانند شیشه

بکف نگار گیر اشک چنان تنگ
که نتواند گرفتن از حنا رنگ

[illegible]

[illegible]

لاادری

داغ دل و سوز جگر و شعله آهم
پیدا بود از ناصیهٔ بخت سیاهم

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته
نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید می‌نکند از حرق
در پوست که دل ز بنده برداشته

مرزا جلال اسیر

جز دل ویران که دو لنجاه‌ها سر شکیست
خوش سرا ... خوب تر جای نبود
کعبهٔ عاشق ما احرام ما فریاد ما
سجده گاه ما بجز خاک کف پای نبود

طریق عشقبازی ز دل بر درد میباید
درون سوز ناکی و جان غم پرورد میباید

عاشقانش همه از ناله نشانی دارند
سر همه سر به باده کشان گرداری
جای دلکش ترا زین جای نخواهد بودن
الصبا بوی خوشی از سر زلفش ببرد

تو هم از آه دل چون علم برپا کن
چون سبو دستی رحم چون شیشه دل ... کن
چون محبت بدل اهل محبت جا کن
بچمن چون برسی در بغل گلها کن

لاادری

مجنون را عشق و دلها در منت
منشور عاشق خط آزادی منت
آن آتشی که تاب نیارد و طور از آن
شبها چراغ و روز گل وادی منت

چون تو پیش آیی زبانم از قوت تقریر
جای که هر چه هر دم صد سخن با خود مقرر میکنم

١٨٧

از بزرگی شنیدم که در خراسان مردی بود بزهد و تقوی موصوف در یک فرسخی
شهر خانقاهی داشت و دایم الاوقات اهالی و اکابر و اصاغر بزیارت او میرفتند
و از وی استمداد همت مینمودند و صفای باطن آن شیخ بمرتبه بود که هر کس که از شهر
متوجه زیارت او شدی شیخ دریافتی که چند کس اند که متوجه اند و هر یک میل چه طعام
دارند از برای هر یکی مهیا داشتی مردم را ازین صفای باطن او و تصرف او عجب
می آمد و اعتقادشان زیاده میشد تا بعد از چند مدت شیخ را آن حالت برطرف شد
و هر کس می آمدی بپرسید که میل چه چیز داری شخصی گفت شما پیش ازین بضمیر روشن
می یافتید که هر که می آید چه میل دارد شیخ گفت آن حالت از ما رفع شد موجب
آن پرسیدند گفت یکی از اتراک که با من اعتقاد صاف داشت یکروز آمد و با خود
نان روغنی داشت و مبالغه و ابرام بسیار نمود که میخواهم که شیخ ازین میل فرماید
من چند لقمه از آن نان خوردم از آن روز باز آن صفای باطن و آن حالت از
من رفع شد ظاهرا آن نان از ممر حرام بود و من بواسطه لقمه حرام ازین دولت محروم ماندم

[illegible] و تا زنده ام درین تا[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٨٨

[illegible]

منفعل گشتم ز [illegible] بهوای [illegible]
مرکب طبع جهاندم بهوای تک و تاز

ره نبردم بسوی [illegible] هر چند
که دران بادیه [illegible] بشب و بفراز

[illegible] و [illegible]
گفتم [illegible] آرام دل اهل نیاز

از چنین [illegible] دل من چه شود
که سراسیمه کند مرغ خیالم پرواز

[illegible]
برگرفت از قدم خویش بلطف [illegible]

بجهان [illegible] بوسه [illegible] از شوق
گفتم اکنون [illegible]

[illegible]
[illegible]

انکه [illegible] افلاک جهان [illegible]
[illegible]

وانکه [illegible]
[illegible]

انکه چون [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

فتح [illegible]
[illegible]

عمر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حمایه گرد غم فرش است داریم در غم اباد وطن. در غریبی نیست بکر همی بجز یاد وطن

عقل کل لب نست حکمت بفضا آورده کنون
دارو اندیشه گر تا که شمرده نو عغاز

مرحبا ای که رضا بیت بسماع عشق نمود
از در کوشش الجم ...

امتحان با کمر زدار زنج که کجا خواهد رفت
نقد جان بر کف ...

[illegible]

نظیری

تو میدانی که خاطر با تو ذوق گفتگو دارد
[illegible]

صائبا
تو مرد صحبت دل نیستی چه میدانی
که سر بجیب کشیدن چه عالمی دارد

طالب آملی
لب پیاله [illegible] از نشاط بهم
زمین میکده خوش خاک [illegible] دارد

کینه جو باشم بقصد سینهٔ بی کینه اند
آه ازین زشت رویان منکر آیینه اند

[illegible]

مگو که نغمه سرایان عشق خاموش شدند
که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوش شدند

هزار شیشه تهی گشت و تنگ حوصلگان
هنوز [illegible] پیاله [illegible] شدند

شمع سان گفتم شبی غم ابروز آرم ولی
شب دراز و رشتهٔ جانست کوته چون کنم

ایکه بیداری ز چشم و دل در آب آتشم
این دو آتش آن در آب اندازم آنکه چون کنم

گرچه آهم را سبب آیینهٔ رخسار تست
نیست در رویت مجال دم زدن وه چون کنم

[illegible]

مرا باد خیال گریه مستیست ای ساقی
ز بهر من شراب ابر و ز بهر جانت پیدا کن

شراب سرخ و زرد آمیز در هم بهر یکرنگی
و رنگی را بهم در کاسهٔ گلهای رعنا کن

سیه چشمان ترا در شهر دارند آهو رسوا
شدی دیوانهٔ مشکین غزالان رو بصحرا کن

ایضا

نقلست که جمعی از ظرفاء بصره پیش رابعه رفتند و گفتند ای رابعه مردان را سه فضیلت
که زنان را نیست اول انکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و دلیل انکه
گواهی دو زن برابر یک مرد است دوم انکه زنان ناقص الدین اند و دلیل بر نقصان دین
ایشان انکه در هر ماهی بجهت حیض چند روز از نماز و روزه و ذکر حق باز میمانند سیم انکه
هیچ زن بدرجه پیغمبری نرسیده است چون رابعه بشنید گفت راست میگوئید اما زنان را
سه خصلت است که مردان را نیست اول انکه زنان مخنث نمی باشند و این صفت
خاصه مردانست دوم انکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرد و این جرات و بی ادبی از مردان
سر زد سیم انکه همه انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و صالحان در شکم زنان
پرورش یافته و در کنار ایشان بزرگ شده چون ظرفا بشنیدند از جواب او
خجلت زده شده از پیش او برخاستند

نقلست که جمعی

وله

هر سرشکی کز جگر خیزد دل ناشاد را / شبنم پژمرده گی گردد گل بیداد را

گر نبود سهراو میرفتم از عالم برون / عشق زنجیرات این مجنون مادرزاد را

در بزم [illegible] نقل و [illegible]

بر گناه [illegible] تواز [illegible]

بر جان ما ز غمزه [illegible]

جز نیست [illegible] آفتاب را / ادوم مقابل رخ تو آفتاب را

گر دل گران [illegible] / کسی ابرو و چشم تو [illegible]

یک شیوه کن که حاجت ناز و عتاب نیست

گر قصد خون آور [illegible] ریخته دل کنی

قسمی

سرت گردم علاج درد مهجوران نمیدانی / بقربانت شوم فکر دل [illegible] دیده کن

عشق در [illegible] / کوه [illegible] حسن بلند آوازه [illegible]

جدا ز آن [illegible] / اول [illegible]

[illegible]

آصفی

صورتگران بملامت از آن سیمتن جدا / سازند صورتی که بماند ز منی جدا

دارم ز لاله زار جهان داغ ماتمی / یعقوب‌وار ز یوسف گل پیرهن جدا

هر دار ز بتان [illegible] / مردم ز دیده [illegible] جدا

چون وصل [illegible] بلا [illegible] جان / خسرو جدا [illegible] کوهکن جدا

خالیست [illegible] / با ما [illegible] غزال [illegible] ختن جدا

[illegible] / روز [illegible] جدا

دارد بحال زار غریبان ترحمی / جز آصفی که بهر تو شد از وطن جدا

وله

ز سر گرانی تا بو [illegible] رقیب منال / هنوز مرده من زنده ترا بار است

دلم که باز ندانست قدر روز وصال / فراق هرچه باو میکند سزاوار است

لیلی نداشت طاقت گرمی در آفتاب / مجنون سواد دیده سیه خانه ساخته

وله

مجنون [illegible] / کو با بلا [illegible] لیلی خیال کرد

چون آهو [illegible] جانب آهو روان [illegible] / [illegible] غزال [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible] / بار [illegible]

بسواد خط جوانان چه رسد دو [illegible] / در ره بادیه شب ناقه لیلی گم شد

نکته دانی که سبق [illegible] / بود در کعبه [illegible] طلب مجنون را

خون گرم دل خود ریختیم از دیده برون / وه که آتش زدم از سوز درون پرون را

بغسون [illegible] / نیست از جانب عاشق اثر افسون را

کمر زمین [illegible] / آهم آن روز کند زیر و زبر گردون را

روزی عقیل بن ابی طالب در دمشق پیش معاویه نشسته بود و [illegible] معاویه حاکم شام بود و همه اعیان شام و حجاز و عراق در آن مجلس حاضر بودند معاویه بر سبیل ظرافت گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا بشما رسیده است این آیه که تبت یدا ابی لهب گفتند بلی گفت ابی لهب عم عقیل است عقیل گفت در جواب او ای اهل شام و حجاز و عراق آیا بشما رسیده است این آیه که وامرأته حمالة الحطب گفتند بلی گفت عمه معاویه است معاویه از ظرافت عقیل پشیمان شد و از آن جواب خجل گشت

ملا جامی

جز دو زخاک و باد و کر جان قدر فرو داده دوست کشته خود اندر کند

شد دو تا و دوست ... کند
بس عمر ساله خورده که چون طفل ... تا در نماز خونینها قد دو تا کند

در مکتب تو لوح محبت بجی کند

گر عشقم از لباس ملامت برون کند
حاشا که من لباس ملامت رها کند

مسکین فقیه میکند انکار حسن دوست
با او بگو که دیده جانرا جلا کند

هم خود الست گوید و هم خود بلی کند
تو در میان هیچ نه ای ... بس کند

[illegible]

والله

[illegible]

در کتاب روضه مسطور است و بر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور
بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفته اند که در روز
دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المؤمنین
علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای
کشیده منتظر فرمانند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داد و
ذو الفقار را که هفت من و دو ثلث من بود بسنگ مکه از خانه آنحضرت طلبید و
آوردم و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین نهادم و منادی در کوچهای
کوفه ندا کرده در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه
هودجی بود و زنی در میان میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین
یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون
من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و
بخلیفة رسولک قصدت فبیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان و ای دستگیر
درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده ام مرا روسفید گردان بیارب یارب
شب زنده داران بامید دل امیدواران بسوز سینه پیران مظلوم بآب دیده
طفلان معصوم که رحمی بر دل پر خونم آور و زین غرقاب غم بیرونم آور
و چون بپابوس امام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های
گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک آتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی

فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم المعلوم یعنی ای امام زمان
وای حلال مشکلات دردمندکان بدرکاه تو آمده ام و بدربار تو رو آورده ام
که حل مشکل نمائی و زنک این غم زده بزدائی که ترا قدرت بران هست و تو علم
با نچه شده و میشود تا روز قیامت بر تو حاجت نیست میدانند کر حیست
وار هان زین محنت و رنجم بجان مصطفی و بعد ازان آن پیرمنحنی با قامت از بار غم
دوتا پیش آمده کفت السلام علیك یا امیر المومنین و یا کرام الطالبین و یا مفرج
المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی وقد نکست راسی عشیرتی
و انا موصوف بین العرب وقد فضحتی بین رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت
حایرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترجیه الامة و هذه غصة عظیمة
لم ار مثلها و لا اعظم منها کفت یا امیر المومنین این دختر منست و او را
پادشاه زادکان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده با آنکه
بخوبی مشهور بودم او مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد و منی
حیران مانده ام این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را
امیدواری و این قصه ایست غریب و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام
پس امیر المومنین علیه السلام بدختر خطاب نمود که چه میکوئی در آنچه پدرت
میکوید دختر کفت ای مولای من آنچه پدرم میکوید که من حامله ام و عاتق
منست و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای

خلایقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من
بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا ازین شرمندکی نجات بخش پس آنحضرت
ذوالفقار بدست کرفته بمنبر برآمده کفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیارد دو امر کرد تا خیمه در کوشه
زدند چون دایه رسید امر نمود که دختر را ببر و به بین که حامله است یا نه و بعد ازان
بلمحه دایه آمده کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر
کرده فرمود که از فلان بیستی از توابع دمشق کفت بلی فرمود که در کوهها
برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یکبار ریزه
ازان برف بیارد کفتند از اینجا تا آن محل راه بسیار است فرمود که دویست و
پنجاه فرسخ است کفتند چنین است فرمود نظر کنید بانچه حق تعالی به بنده خود
ابن ابی طالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول
نزد او و بر سر منبر دست خیر کشا دراز کرده و لب مبارک جنبانیده
دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب ازان میچکد فریاد
از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد
که آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را
و این دختر را بردران خیمه و او را بر روی این برف بنشان و طشتی در زیر او
بکذار که کرمی از وجد اخواهد شد که وزن او پنجاه هفت درهم و دو دانک باشد

[illegible]

دایه کفت سمعا و طاعة بفرموده عمل نمود چون کرم افتاد بقدر ذره
زیاد و کم نبود بعد ازان به پدر خطاب نمود که دختر خود را کرفته پرورکرد او
خیانت نکرده است روزی در جوی آب در آمده بود درحالیکه ده ساله
بود و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او در آمده درین مدت مسابیده
تا اینقدر شده پس پدر کفت شهادت میدهم بانکه تو عالمی با نجوم از احکام
هست و هرچه در خاطر و ضمایر مردمان میکذرد و مردمان همه بیکبار بدعا
و ثنای آنحضرت مشغول شدند بتاریخ ۲۴ شهر شوال ... شد

[illegible]

گویند

شخصی در زمان هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون اورا طلب کرد و گفت برین دعوی که میکنی معجزه داری گفت هرچه خواهی [illegible] گفت عصای موسی وقتی که مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز چنین دعوی کنی عصای من [illegible] هرون گفت جماعت را [illegible] گفت مرا سه روز مهلت ده [illegible] گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت فرعون را [illegible] مهلت داد [illegible] بخندید و [illegible]

[illegible]

صائبا

شب [illegible] صبح و در خواب عدم بودیم که بیدار شدیم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

انگار آمده بودیم ز معموره قدس
دانه خال تو دیدیم گرفتار شدیم

خانه پرداز تر از سیل بهاران بودیم
لنگر انداخت خرد و خانه نگهدار شدیم

عالم [illegible]
حیف و صد حیف که [illegible]

صائب از کاسه [illegible]
تا کدام از ورثه قاسم انوار شدیم

با همه آزردگی از من گلی آزرده نیست
آهنین جانم ولیکن [illegible]

صائبا

[illegible] میکنیم

[illegible] از لب [illegible] میکنیم

احباب [illegible] میکنیم

از لب نشان [illegible] آغاز میکنیم
انجام [illegible]

[illegible]

گوینده مختصر

کلیم

[illegible]

کمال اسمعیل

[illegible]

ورنه

[illegible]

منه

[illegible]

وله

[illegible]

صائبا جزا ریکنه بجرم آکرده ایزد — بسوی خلد برم کافر و مسلمانرا

غنی کشمیری

بر کران باران بساحل رخت بردن مشکل است — ورنه بهر خار کف در عین دریا ساحل است

[illegible]

چون حباب از خنده نظر بود پرده بیگانگی در عالم توحید نیست

[illegible]

ولد

[illegible]

سبحان من تفرد بالملک والبقا

سبحان من توحد بالعز والعلی

سبحان من تحیر فی ذاته القدیم

فکر من الملائک والجن والورا

غفار کل ذنبی ذو الجود والعطا

[illegible]

طیبا

نسبت و نسبت بروز [illegible] بهار الاحتجاج
چه جای میکده و دیر و مسجد و محراب
بسوخت آتش توحید [illegible] و اطنابها
فنا شدم ز سبب و مسبب الاسباب
بجد و جهد نکرد و کشاده باب مراد
مکر که لطف نماید مفتح الابواب
عزیز من مطلب جار و حضرت دوست
متاب بر رو که بجمیع الا الیه مآب

[illegible]

وله

بیا که جلوه گری میکنند ز پرده لطف
عروس مغز طرب [illegible] و حسن مآب
وجه نور منیرست کو ز منعدم است
[illegible]

وله

هرکه انکار کنند زین سخن [illegible]
[illegible]

محرومی منست مالک کفت متحیر شدم و کفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل
صافیست هیچ ندانسته که محرومی ترا سبب چیست کفت آری جهة آنکه پدر از من
راضی نیست کفتم پدر تو کجاست کفت در قافله است کفتم کسی با من بفرست
تا نزد پدرت روم باشد که بشفاعت او را از تو خوشنود کردانم کسی با من
فرستاد تا نزدیک وی رسیدم دیدم که سایبانی زده اند و فرشهای ملوکانه
انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی زرین نشسته و مردم بسیار در پیش
وی صف بر کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد کفتم ای شیخ
ترا هیچ پسر هست کفت آری ناخلفی که من از وی راضی نیستم کفتم ای پیر
میدانی که امروز نه وقت آنست که آزار کسی در دل نکاهداری اندر کوش بخشیدن
مظالمست و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی
و من مالک دینارم دوش چنین خواب دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را شفیع
آورده تا از سر کناه او در کذری و او را بحل کنی پیر این سخن بشنید بر خواست
و کفت ای شیخ من نیت نداشتم که هرکز از و خوشنود شوم اکنون تو مرد
عزیزی آمده و شفیع بزرک آورده قبول کردم و از سر کناه وی در کذشتم
و دلم با او خوش شد مالک کوید من پیر را دعا و ثنا کفتم و در خیمه جوان آوردم تا او را
بشارت دهم جوان را دیدم غل از کردن بر کرفته و بند از پا برداشته و پلاس
از بر بیرون کرده و جامه پاک پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد
کفت ای مالک جزاک الله خیرا خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح
افکندی و به برکت خشنودی وی حج مرا از رقم قبول بر کشیدند دعا و خوشنودی
مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت

در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذاری مشقتهای ایشان کند بهشت جاودان میرسد رباعی جنت که رضای مادرانست ؛ اندر پای مادرانست ؛ خواهی که رضای حق بجوئی ؛ آن کن که رضای مادر آنست تمت

کلیم

[illegible]

قصه جان منشور عاشق

[illegible]

حکیم

[illegible]

[illegible]

کلیم

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

حکایت

نصیحت رسیده که درویشی [illegible] **نظم** [illegible]

زنده بودنی [illegible] الفقر و فخری [illegible] جلاوت [illegible]

کیفیتش [illegible] الفقراء [illegible] حکایت [illegible] **بیت** [illegible]

از ادنی [illegible] که سالکان راه [illegible] و از آنجا که [illegible] رسیده [illegible] **بیت**

این زمره که [illegible] و از آنجا [illegible]

انجام محبت [illegible] قطع منزل [illegible] جون [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواب ... [illegible]

سر از خواب ... [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

غنیمت ... [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

جوان ... [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

ابراهیم خان [illegible]

[illegible] بالخیر والسعادة [illegible]

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

قضا و قدر بحکم ازلی کاشی

شنیدم روزی از بابا کرده ادب
جایی که بیت [illegible] که خدا ادب
چو باد و فهر او و ربیع [illegible] بکن
نسیم از غنچه باد رنت که بشکفت
بس چمن جنیم جوان اخضر و اد
خضر را بالب [illegible] اسی کار

خوش و لعل رود و عید عید
صادق از نود رسفید
جوانی از است بکن بی نیاز
معشوق سرا با عاشقانه
زنبر [illegible] کی بر وابکان گریز
نه [illegible] بر بیابوی جان گریز

جو صبح صادق از فتوح اقبال
می بر جج و علم و اوج قبال
نهال جون صنوبر قدی کشیده
یعنی عشاق از دوی کشیده
ای عیش ابو الغمر کار روزی
از ان غافل کار کشی در انجام

جهان نخس جو مهر عالم
غلط گفتم خودم عالم
بدور ماه رو بس المنتکب
و سیده عنبر [illegible] از اتش
جنان بکو بی علی در ان باغ
گرفته زور از [illegible] باغ

بکجنی کاین نکوان بر حسن
که در کوی ان با جند از این بس
زمین کاین خط سبزه گوان فر
بدور لعل خط انس طر
جن باغ از ان کور و لفروز ان
جن باغ ان باغ بخت بر وزان

ز زنکان جان فوق در کس نهو
کم [illegible] عهد او و فرا و کس نهو
بکن خوش بالبش بهر بند
نکه بانکس خوش چون فتنه
جناری جمع خود و طرح جی کشیده
بر بس سطح اری حور کشیده

بس و غم شنی فو او ام اغوش کی
فلک را جم طفلان [illegible] بنی
جو در بای جمن ارام گرفته
از ان معشوق شیرین کام گرفته
فضا را بار [illegible] بار ان بوی
که چون بار [illegible] جمال [illegible]

بهر بس کز نهفته بیستی نیاز
کشیده از ز بیم او روز
عشق از دو عاشق یار ربو
معشوق [illegible] عاشق زار ربو
جو ماری جمن نیست بجای
بیار [illegible] غنچه [illegible] باب

نهانی شعله ای در دو خنسان
که بود ای شکر آفتاب مخضان
جو در بس خفته ای تبسم [illegible]
جو عاشق بس بی تا باب
از و نشان بحل بیدار گنج
نسب جمال صورت [illegible]

بر کی لعل و جان آفند
از ان لعل [illegible] الف
که جون لعل بان افتد بجوش آفتاد
بقصد جان [illegible] ان دل
جو افعی زهر در [illegible] خفته
جو دلان عدم [illegible]

ولی از کان [illegible]
[illegible]
جو آتش در جنان [illegible]
سوی جان جنان از دل [illegible]
زدو بس کوهن [illegible] جمال
روان [illegible] عاقل

جنان بس لعل خوش و کرده
فلک هم جز نبارد و بس فرو داد
سی بس جن زجان از لعل و لاله
ز بهر [illegible] روان میر بن
زدن [illegible]
[illegible]

از و کاو ز بین در دل خوابی
زرین به ساخته قلب بایی
جو بس شاد کنی [illegible] اخر بس
کرفته ان [illegible] فتح
وی از ان [illegible] عاقل
بکار [illegible] و دل [illegible] عاقل

جو جشم [illegible] آخر بس
طراوت [illegible] قارش
در بوش [illegible]

خیال

رفیقان ورکیب [illegible] جان و دیده

انگشت تفکر را [illegible] زیر [illegible]

خطا [illegible] فضا [illegible]

[illegible]

سر که بنوان [illegible] آن [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] جان [illegible]

دل عاشق [illegible]

فضا [illegible] قتال

دل [illegible] محنت ورنج

[illegible] فضا [illegible]

[illegible]

[illegible] محیط [illegible]

[illegible]

جو دیدن عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولی [illegible] فضا [illegible]

[illegible]

بنفشه

[illegible]

طناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فضا [illegible]

نظم

محبت با دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا ادری

حسنت یکی هزار شد از خال پشت چشم

بر عین نقطه چو نهادی هزار شد

[illegible]

ناصر

داغدار است چو طاوس ز پا تا بسرم
بسکه پرواز نفس سوخته در بال و پرم

لاادری

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

آورده‌اند

[illegible]

کودک

[illegible]

قطعه

[illegible]

مرصد

از مصحف جمال تو آمد بفال ما — چین جبین دریا و دل ببود از علائق

در جلوه هزار نقش حکیمانه دیده ایم — اینست آنچه عقل [illegible] رو کمال ما

آیینه ایم و زینت بروز وصال ما — در میان دیدن ما و خیال ما

ولـه

تا بر نقاب بکشی آن روز ماه را — خواهیم چشم آید بدیم نگاه را

ولـه

از خلق روزگار چه جاییم تا امید — کز بهر چشم آب ندارد سحاب ما

تا صبح صادقیم فروغ آفتاب ما — هم زنده ایم [illegible]

تا کی نقاب [illegible] — در پرده چند شعله کشد اضطراب ما

دشنام خوب نیست تبسم بریده را — تا بجواب تلخ ندارد سوال ما

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

کجا شود دل ما با تو آشنا گستاخ — که با خیال تو هم نیست یاد ما گستاخ

ادب نگر که بسنگر حتر وصل کلم — بمحفل تو نمی آورم صبا گستاخ

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

رمیدن شیوه ذاتیست صایب شوخ چشمان را — بیاد آهوی وحشی مده از خود رمیدنها

ولـه

هر خسی قیمت نداند ناله زنجیر را — خسروی باید که داند قدر این شبدیز را

خامشی دریاب و گفتگو خس و خاشاک اوست — پاک کن از خار و خس این بحر گوهر خیز را

[illegible]

ولـه

دیده شبنم که در بر [illegible] گل محرمست — حلقه بیرون در باغ گلستان ترا

این لطافت نیست هرگز میوه فردوس را — میتوان خوردن بلب سیب زنخدان ترا

حلقها در گوش سرو از طوق قمری میکند — گر بگلشن ره فتد سرو خرامان ترا

گرچه افکار تو صایب سر بسر [illegible] — این غزل مشهور خواهد کرد دیوان ترا

قصیده ...

[illegible]

عالم اعلم اعدل اکرم

سرور داور و سرور عالم

عالم سر کرد کار

روح روح الله و دم آدم

مهر و آدم آمد و محمود

محمد و رسول لا محرم

والدم احمد و مرسل

اکرم الحد و امام و کس

وارد علم علوم احد

او در دل او مهر دار و محرم

دم داور و در که داد سرور

مهر او سود روح

عطر عطار و روح روح آرا

محمد و حکم او دو مدام

[illegible]

دارا و دارا و دادار احد و محرم

[illegible]

[illegible]

در زمان خلافت حضرت امیر المومنین علی ... دو مرد با هم نشستند که طعام خورند یکی پنج قرص و دیگری سه قرص داشت
چون آورده و با هم [illegible] آوردند در آن میان مردی رسید او را نیز با خود بنشاندند و هر هشت قرص را بخوردند
آن مرد هشت درم بایشان داد و گفت این عوض طعام شما است صاحب پنج قرص گفت پنج درم از آن من است
و سه درم از آن تو صاحب سه قرص گفت نه چنین است بلکه برابر قسمت کنیم و هر یک چهار درم بگیریم
پس این حکایت را بخدمت حضرت امیر المومنین علی عرض کردند حضرت بصاحب سه قرص گفت
آنچه یار تو میگوید راضی شو که ترا بهتر است گفت نه من حق خود میخواهم
قسمت برابر خواهیم حضرت امیر فرمود پس ترا یک درم است و او را هفت درم
گفت یا امیر المومنین این چگونه باشد حضرت فرمود
و ما جرا عرض کردند حضرت صاحب سه قرص را گفت که صلح تو در آنست
که بر آن صلح راضی باشی حضرت امیر فرمود ... یک درم ترا و هفت درم او را
حضرت امیر فرمود الله اعلم [illegible]

اول که گفتم باین صلح راضی باش شرع راست بود زیرا که اگر او جز از عال خود بتو
گذارد کسی را در آن سخن نباشد لیکن چون تو حق خود میخواهی واجب آنست که یک درم بگیر
بگیر زیرا که چون هشت قرص شما را بر ثلث قسمت کنیم مجموع بیست و چهار ثلث باشد
پس شما سه کس بیست و چهار ثلث را خورده باشید و چون یقین نیست که کدام یک بیشتر
خورده اید بقدر ورث حکم میکنم که همه برابر خورده اید بدین تقدیر هر یکی هشت ثلث تناول کرده
باشید پس تو که صاحب سه قرص بودی نه ثلث داشته هشت ثلث را خود خورده باشی و یک ثلث
ترا صاحب درهمها خورده باشد و این مرد که صاحب پنج قرص است پانزده ثلث داشته هشت ثلث
خود خورده باشد و هفت ثلث او را صاحب درهمها خورده باشد پس چون صاحب درهمها هفت ثلث

امیر ... فرمود [illegible] قسمت کرده

هو الله الواحد الاحد

الحمد که آمد مدد ملک و ملل سر عسکر اسلام و سر اهل دول احکام ملک که عدل و صمصام
داره همه دراحاطه علم و عمل ... کمال آرا کلک داود اود سرور آور اسرار اهل حال
دوده کمال مصور از حام مالک ملک کلام در رسم سر که سرور دل ملوک ممالک ملک
عالم کامل اکمل مهد اهل صراط رسول داور ملک صلاح و سداد مصدر رسوم
امداد سردار عساکر عدل و داد اولو الامر عالم مراد مرهم صدر سلسله اهل کمال کل آگاه
علما سر لمع آمال معمار مراحل دلها از مال ... سلسله اهل دول ملک احکام
صدور علم و عمل مالک ممالک اصل اساس مروک دراکه حوارس دواء آوار دل درد
آلوده و عدو حاسد احمد محمود داور دار السلام اولو العلم سواد مسود گر اسم حلم محرم
محمود و مسعود ملک آگاه عالم علم اسرار آنکه صمصام معرکه اهل اسلام روح مواد کلمه
و کلام معلم علوم مصطلح اصطلاح علوم الله و محرر کرده وسع الله صدره و طول الله عمره
و حصل آماله مدام کام ده عالم کل و کل عالم کرده و دعا مداد داره که اداء ممالک
آرام ور و هور و اعصار و کرور اعوام و ادوار مهد حال و واسطه حصول آمال
و احوال اهل کرم و کمال کرده والسلام والاکرام علی رسوله و آله الاکرام
سرور اهل اکرام کرام آمده مالک ملک اولو الامر مدام آمده مرهم درد و مرام دل و دار
همه آرام و مراد همه کام آمده

مأمول آنکه چون مطالعه عارفان معارف معانی و بیان
و چهره برداران صفحه بودار با معنی احسان ار
این چند کلمه ... یاد آوری نماید
بتاریخ ... اخلاص
در ازل ... رقم ...

درزمان خلافت

و له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا اعلم

[illegible]

[illegible]

و له

زجوش نشئه گر می [illegible] بکند پرند
ستاره سوختگان قدر دان بکند پرند

درآمدم چو مجلس سینه چاک غنچه [illegible]

و له

آیینه ام ز روشنی آزار میکشد
خاطر ز سبزه زنگار میکشد

[illegible]

و له

[illegible]

و له

در چراغ دیده من آب روشن میشود
بخت چون با من [illegible]

[illegible]

قصیدهٔ آذری

نماز شام که از گردش قضا و قدر
ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور

لوای مرتضوی رفت در ممالک روم
ز عرش شام بر آمد لوای عنبر

به آب نیل فرو رفت نار ابراهیم
ز خاک رنگ هوا ساخت دود آذر

ز سوز کینه برآمد لوای عباس
ز تخت روم در افتاد تاج اسکندر

چو خیل ایلکش روز از غلت افتاد
فزود یاغی شب را ز نابته لشکر

من از تعجب این بحر بیکران چو حباب
شکسته خود و افکنده در آب مغفر سپر

درون کشتی حیرت نشسته در غرقاب
فکنده در بر دریای بیخودی لنگر

که حیثیت عمل این بار جامه بر تن تو
که حیثیت حاصل این کارخانه شد در

عجایبات این شب و روز و کرات این مه و سال
عجایبات این انجم مجاری این مه و خور

کمالات صانع افلاک و کبریت مبدع خاک
چه بود خاصیت بحر و چیست حکمت بر

درین نظاره که بودم ز بام افتادم
بآب نیل فرو بردهام چو نیلوفر

ز فکر عالم محسوس چون شدم غایب
حجاب عالم صورت بشد ز پیش نظر

چو زنگ فکر ز آیینهٔ خرد برخاست
درین معاینه دیدم عجایبات صور

ز روی واقعه دیدم که گنبدیست بلند
در او چهار زن آویخته بیکدیگر

بچار بطن سه فرزند را بزادندی
همه پسر که نبودی در آن میان دختر

بچار زن چو توان کرد فاحشه چار از در
بخوانده که در زن جفت کرد بر مرد

منم ز حیرت این قصه عاجز و مضطر

چهار اهرمن و چار دیو و چار افعی
چهار زن بمثل بود چون چهار اژدر

زمین بزور ربودند هر یکی چو خری
چو دزد گرسنه کافتد بکاروان سحر

مرا نه پای گریز و نه زور دست آویز
نه جای گاه نشست و نه ره بکنار گذر

ز هول جان بخداوند خود بنالیدم
که اوست در همه احوال مرا رهبر

فراز وسعتش از حیز خیال افزون
هوای رفعتش از عالم خرد برتر

درون کوچه و کویش هزار آیینه دار
بگرد بام و درش صد هزار صیقل گر

از آن دوازده منظر عظیم امیر بخت
مدام بر سر آن هفت مرد جنگ آور

برسم شرکت آن هفت عقد میکردم
بدان عطیه زنان پیاده را یکسر

چهار زن زنده و حامل [illegible]
که در میان فوتشان [illegible]
که هر معامله شان [illegible]
برند جمله بکار خود الخیان مشغول
که نه مجال سخن بود شان نه خواب نه خور
مرا ز صحبت آن قوم دل [illegible] بگرفت
شدم ز حرکتشان تیره طبع و خسته جگر
بگفت مانده چرا ای جوان [illegible]
نجات نیست ازین [illegible] که برینی
بکام دل نرسی [illegible]
[illegible]

چه بود این [illegible]
که هیچ گونه ندارم ز حال خویش خبر
چه بود این همه اشکال و صورت ای پیر
بگو که این چه مقام است [illegible]
از آن چهار جوان [illegible]
ز جا بجا و روان [illegible] ز افلاک است
بگفت این که تو گوئی [illegible]
چهار زن که [illegible]
که میشوند موالید [illegible]
کنون بگو که تو [illegible]
ز دور حکمت [illegible]
بهفت [illegible]
نشان هفت [illegible]
جواب داد که آدم خلیفة [illegible]
جواب داد که آدم [illegible]
کتاب اعظم و لوح قضا [illegible]
منم که مسجد و آفتاب [illegible]
منم که قلم خوانده اند [illegible]
[illegible]

بروی او نگشایند در خزاین قدس
فروکشند چو حیوان به آبشان افسار

وگر چنانکه به ایمان کمال حاصل کرد
بسوی عالم علویش برکشند مهار

پس از مفارقت تن رود بعالم قدس
رسد ز عالم ظلمت بعالم انوار

بگفتمش همه یکبار روند گفتا نه
بقدر و فضل فزاید مراتب و مقدار

بصد هزار زبانش ستودم و گفتم
که او وجود شریف تو خیر الابصار

بحق آنکه ترا این کمال فضل بداد
بذات پاک خداوند و خالق ستار

که بنده را بمحمد رسول خود برسان
که تا شوم ز تو در هر دو کون منت دار

بخنده گفت منم نور پاک سید تو
منم خلاصهٔ این نه سراچهٔ دوار

جواب خویش تو نیکو گفت و پس اشارت کرد
بعالمی که نه پایانش دیدم و نه کنار

بکلک عقل نوشته فراز شرفهٔ در
کتابهٔ لمن الملک و احد القهار

نه در ترتب او بوعه حاجب استاده
نه در عمارت او رفته صنعت معمار

بسوی حضرت آن آستان نهادم رو
چنانکه مردم مفلس بجانب بازار

نهاده روی بر آن آستان بنالیدم
بحضرت ملک الملک ایزد دادار

بخواندم از دل و جان کای مفتح الابواب
توئی مسبب اسباب خلق در همه کار

توئی که هست ترا سلطنت باستحقاق
توئی که هست ترا مملکت باستقرار

لادری

پوست زنبور الست بر تن زاهد افسرده را
حاجت زندان دیگر نیست خون مرده را

خضر در سرچشمهٔ تیغش نماز میکند
عمر اگر باید

ولَه

فروغ ذره بچشم من آب می آرد
که تاب شعشعهٔ آفتاب می آرد

فدای آبلهٔ پای جستجو گردم
که از سراب سبوی پر آب می آرد

ولَه

اینجا که منم قیمت دل هر دو جهانست
آنجا که توئی درجه حالت دل ما

ولَه

سیل را گنج شمارد دل ویرانهٔ ما
برق را تنگ در آغوش کشد دانهٔ ما

گرد باد شود و دامن صحرا گیرد
گر بدیوار رسد سایهٔ دیوانهٔ ما

زیر شمشیر حوادث مژه برهم نزنیم
بر رخ سیل گشادست در خانهٔ ما

ولَه

هر که از زنگ ... آینه را ساز ...
بیند از چشم غزالان ... لیلی را

سرو بسیار ... رعنا ... می‌نازد
جلوه ... کوتاه ...

لب میگون تو خمار کند تقوی را
چشم بیمار تو ... بی عیسی را

ولَه

شمع کافورم ز مهتاب ...
ذره روزنم ولی ...

ولَه

ندارد آفتاب تربیت طالع بیان ما
بسیلی رنگ گرداند ثمر در بوستان ما

ندیدیم از سخن فیض جهان عالم گوشه چشمی
اگرچه سرمه شد از فکر مغز استخوان ما

گل خود می شمارد خندهٔ صبح قیامت را
چراغی کز دل بیدار دارم در دهان ما

تا بکی بند گران جانی بپا باشد مرا

ولَه

این زره تا چند در زیر قبا باشد مرا

ولَه

اهل همت جنس خواری را بعزت میخرند
خاک ره را از تهی‌دستان بقیمت میخرند

هیچ خریدن در دیار عشق بازان رسم نیست
هرکه مرد اینجا برای او شهادت میخرند

ولَه

در پردهٔ غنچه برگ سفر ساز میدهد
شبنم عجب چه آینه پرواز میدهد

دل ذره ذره گشت و همان گرم نالهاست
این جام تو تیا شد و آواز میدهد

صائبا

شد استخوان ز زور فلک توتیا مرا
بار دگر نماند درین آسیا مرا

در روز ... بسایه دیوار من برد
هرچند زیر بال ... آرد هما مرا

ختم است خوردن غم و عیب ...
ابریست از زمانه لباس و غذا مرا

بال ... بخواب رفته کوی تحملم
نتوان به تیغ کرد ز دوری جدا مرا

در موج فقر بصورت توانگرم
چون ... ز برق فنا مرا

از کوه غم اگرچه چو ... کنم
نشکسته است آبله در زیر پا مرا

خون ... جامه ...
سالی ... صفت ... قبا مرا

از سایه ام اگرچه بدولت رسند خلق
یک مشت استخوان نبود چون هما مرا

مهمان کشت خویشم اگر تنگ گر بدست
حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا

فارغ ز کام هر دو جهانم که کرده است
حیرانی جمال تو بی مدعا مرا

از چرخ منت ... نمی کشم
کز استخوان زرد شود کهربا مرا

صائب ... بسکه یار ... من
زندان ... فضا مرا

وله

ز دعوی بسته گردد چون زبان معنی شود گویا
بگفتار آورد خاموشی مریم مسیحا را

اگرچه در نظرها چون شرر بی وزن می آیم
گریبان میدرد بیتابی من سنگ خارا را

برون از خود ندارد چاره درد دل عاشق
همان کف مرهم کافور باشد زخم دریا را

ز چاه افتاده یوسف همین آواز می آید
که در صحرا ... بر چاه وطن فهمیده یارا

... ز کف ... باغ ... دریا را
... احرام ... دیده ما را

... ز خواب ... ما را

... رحم ... خشم ... ما را

... نظاره ... عبادت ... ما را

... مرهم ... دریا را

قصیده هلالی

خرقه مرصع گرفت شاه ملمع بدن
جیب مرقع درید ... کهن

ساقی ... سبز ... فرح
پیر ... سوخت شمع ... لگن

آتش ... مرکز ...
دامن ... آه ... دل ...

... زرین ... جناح
جلوه طاوس ... گردن ...

شمع فلک ... آفتاب
شعله ... انجمن

حضرت خضر فلک خلعت خضرا گرفت
یافت ... و ... وطن

از خم طاق فلک شمع جهانتاب او
تیغ زبان تیز کرد گرم شد اندر سخن

شعبده باز سپهر ز آتش پنهان مهر
بر صفت اژدها ریخت شرار از دهن

خاتم زرین که داد دست سلیمان بباد
صبح بصحرا فتاد از بغل اهرمن

... فلک ... این ... ایوان عرش
جز بسعادت ... جبین و حسن

آن ... آن ... جهان کرم
آن ... امام زمان آن ...

... فلک ... بساط
... صدف ...

... جمال ...
... و باطن

... باغ ... خضر الیاس
سوخته داغ آن ...

... آن ... خضر ...
... آن ...

سر علم عهد آن بیضه بیضا فروغ
مهره کش مهر این زهره زهرا بدن

مهر و مه و روز و شب لعل و در و بحر و کان
سرو گل و آب و گل جان و دل مرد و زن

والد شان از قریش مولد شان از حجاز
منبع ایشان فرات معدن ایشان عدن

نافه ایشان حلیم چون تن سلمان سلیم
مهره دل در مهار رشته جان در رسن

دو

کار خود و بار تن مرو روح خود کوش

گر کشتن و بغیر بیرا کردن فیلتن

لعل طراز جانش خضر و یس القرن سلمان فارس

شانه کش کاکلش کرده رکوان او

زانجا ستاره حق دادن ... خالقش

صفت خوبی ... مرام از بی خوش

طلعت شما ... مستدام نور شما ... رام

تا شعوا ... نور نور شما ... طهور

جان شما غرق نور ... فیض ابر ... روشن

تا شعوا انزا ابر فیض ... نامدا

از شما ... حسام ... جهان

باد بجود ... عمر ... ترسیم

زهره طهور طلوع کرده رکوان او

همچو طلوع سهیل از سر رو یمن ... خدا

صحن چمن آن زمین کاک زمین کوارت

خار و خس آن زمین ... آب غرات

سر ... خامه ... تا ... دعا ... مرا

ختم کنم ... بر دعا ... بر ... صدا

صاصا

کاش ... من ... بخت من ... آب غرات

بخت سخت افکند بخت من ... آرد

تا جمال حسن گفت کمال حسن

نظم ... گرفت حسن کلام حسن

اد ... قلوب ... صلاح صدور ... نظم

عرضه کنم بر شما حال دل ... شتن

چشم ... نشاط ... بار ... بخور

باده ... مکیند ... اجابت ... رسد

نالهٔ ما حلقه ... تا گوش ... ما

از ... آن صبح ... کامدیم

... گر ... صد ... آشوب ... خام

... سر ... ما ... زده ... ترسیم

مره مهر از نکو صبح بارد فلک

گرنه از مهر نو آید صبح صادق الانفس

گنبد با قدرت سپهر و حسب بار الرحم

آن ز قدرت ... مستعار و این زدرایت مقنس

کاروان سالار حاجت چون ... کند آهنگ راه

چرخ را بردست ... آهنگ بندد ... جرس

با نکوه صولت ... دستان ناید در مصاف

در بر عنقا ل مغرب کی ... خلوه ... مگس

گر دل دریا ... عطایت موج ... زند

جاکر ... گردان ... مصاف

صولت بازوت ... ستان ... قفس

مرغ روح ... بکان از بیم ... قفس

زانکه ... ان ... زرد ... ان ... نعت

... عنان ... بخت ... مرد ...

... سعادت مردان ... سعادت ...

... مرد ... عنان ...

... عنا ... بر زنند

... عنان ... ان ... عبس

... دهر ... ان ... عبس

ذات ... خیر ... ان دوران ... زنان

ذات ... سعادت ... ساعد ... ابر اجحس

از میان مشرق مهر آن ... پرور

را ... بست ... آیت ... زیب

خلق هفت اقلیم ... ایرانوی ... نرگس

ازسر مردان ... بار ... دستان ...

بند سیوم

... آیت ... انکار

آن زمان روح القدس ... جت ا

لا فتا الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس مصطفی یت یا امیر المؤمنین

... بر ... م

سر کشان دهر را آورده سر با ...

باز ... زور آزمایت یا امیر المؤمنین

مثنی

خازن از کان و دریا کیسه ها پر دوختن
روز بازار سخاوت یا امیر المؤمنین

از نسیم باد نوروز ار نشاید باد کرد
بخش خلق جانفزایت یا امیر المؤمنین

آنچه عیسی از نفس میکرد در مرده و بس
از لب معجزنمایت یا امیر المؤمنین

خاطر همچو من شوریده خاطر گر کند
وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین

با همه بالا نشینی عقل کل نابرده راه
زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

گر بدل بالاتر از عرش برین جا داد کر
کعبه کانا کجاست جایت یا امیر المؤمنین

ما همه از روی لطف کرام [illegible]
ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین

آنچه تو بنما [illegible] عذر عفو گناه
کس نداند جز خدا بیت یا امیر المؤمنین

مدح [illegible] ذات تو [illegible]
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

لب بکر لعل [illegible]
از دل و دریا عطایت یا امیر المؤمنین

بند چهارم

[illegible] جان را
فهم انسان [illegible]

کاو فرینش [illegible] یافته
ای [illegible] عصمت از نور [illegible] یافته

آفتاب [illegible]
از غبار [illegible] یافته

کیمیا گر [illegible]
بر امید [illegible] یافته

نقشها [illegible]
هر که دولت [illegible] یافته

[illegible]

فرد آتشین رخساره هر جا که دیدم سوختم من نمیدانم کدامین شمع را پروانه ام

ساقی کوثر [illegible]
ای ز تو [illegible] یافته

آنکه [illegible] یافته
دست [illegible] سالها

باضیا [illegible] یافته
خاک [illegible] یافته

با خدا و مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی

بند پنجم

تا ابد [illegible] مصطفی
ای [illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی
از نور [illegible] راه

[illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی

بند ششم

ای معظم کعبه [illegible] مصطفی
قبله دنیا و دین [illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست
و در دوران فلک دوران شماست
آفتابی کآسمان در سایهٔ اقبال اوست
[illegible]
چشمهٔ کوثر و محیط آفرینش قطرهٔ است
قطره‌ای از لجهٔ دریای احسان شماست
[illegible]

بندهٔ بیچاره کاشی که زود و ماه و سال
روز و روز و شب در خط‌الامل ثناخوان شماست
[illegible]

بند هفتم

[illegible]

[illegible]

فی الشوق الی ارباب الکمال واصحاب الکمال

[illegible]

فی الترغیب الی التوبة عن المعاصی

[illegible]

[illegible]

ای ساقی [illegible]

[illegible]

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن [illegible]

همانا این بحر در شعر فارسی متعارف نیست و میان شعرای عرب مشهور است [illegible] و این بحر را بحر خبب مینامند

منه

[illegible]

وله ایضا في الغزل

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زکی

چون نصرا ... ازان لب ... میگریست
در مینا ... ساغر و خون میگریست
... باسبزه ...
برق آهم ... میکریست
در میان مردمان ... نشین
... میگریست
سیلاب ما بود صدا در کوه و اندرجه بعد از غم من کوه مینالید و هامون میگریست
حبت و لحان سپهر امروز بر خون شفق غالباً امشب ز درد چشم گریون میگریست

بلالی

... ازان ... میگریست
تا دل ... میگریست
... امید ... زا
جز غم ... ا ...

صالح

کوهکن ... خارا داشت
حال شیرین بود و ... جادو گذشت
محفل لیلا ز لاف ... مجنون بربود
بر جهان ... بلا ... گذشت
در ... وصل بود
منفصل ... عشق
خانه چشمم عجب دارم که چون ویران نشد
زین همه سیلاب خون کز چشم خونبارم گذشت
... غم ... گذشت
ای ... روز ...
حاش لله روز هجران گویم شب تارم گذشت
وه که بازا امروز دیگر بر رخ یارم گذشت

نیازی

... ارزدم ... گذشت
ناوک غیرت ... گذشت
چاره کار ... بیمار ... الطبیب
... گذشت
... جان ... کشید

ملا ...

... کفت
... گفت
... جان ... کفت
... سلیمان کفت

...

کفتم دل ... جان رفت
بی ... میتوان رفت
... زان ...
... ناتوان ...
... کنار
... عشق ... رفت
... فراق
جام ... رفت
... میتوان رفت

جامی

ای ... بحث
ازلعل لبت این همه غوغا که بلی ... از می رود بمجلس مستان مدام بحث
زان زلف و رخ که بحث ... تسلسل است باشد میان اهل نظر صبح و شام بحث
... بحث
... بحث

حیدر

ای ... بحث
... بحث
... وصل
... بحث

[illegible]

فراق دوست یکبار با یار کرد ... سوره فاتحه ... قل هو الله احد خواند و باخلاص رسید

کوشت ... از حلقه ... جان ... ناله ما نشنید ... در حلقه کوشه تو گرفتار دلم گرچه بسیار ازان را برون شد طلبید

... جام عشق باده چشید

نخل قد دلکشت ... چون ... ازبرای جان ورای سرو آزاد کرد ... میکند ... و میگوید که ... ارم ...

نمیخواهم که با من هیچ یاری همنشین گردد ... اندوه ... غمگین گردد ... چه حاصل ... چون من دیگری ... گردد

کرامی معامله ... می فروشی ... محو

کر وقت عشرت ... باده نوشی آمد

بجان محروم که محروم زوصال ... گردد

سواد دیده را مردم تو ... بعد ... یکبار ...

ز کسی

غمزه اش خلق را بزد و چشمش غارت دین میکند
ظالمان کرد و حامی کافری میکند

میکر ز لب او قصد جان زی میکند
مینماید ز زر چه تیغ میکوید سخن

چون زعکلین بود من شاد میکرود دلشی
شاد و میسازد مرا آن سر که زنکلین میکند

آن کمان ابرو چو چادر خانه زین
ماه نو بر روی تو کر چون کمر بند کمر

ترکیب شعر تو وصف روی خوبست و ترا   همت از وجه حسن خوبی تو تحسین میکنند   حراجو   هیکلت [illegible] وصال تو تمنا نکند   یا صفا بر من [illegible] رشید انکند

هر که سودا سر زلف تو دارد در دل
این خیالست که سر در سر سودا نکند

اکر در مرحمت حالست که بغا نکند
چشم تو خفته چه عجب که دل مردم بربود

عاقبت در دو دل فاش کند راز درون
هر که او از آتش دل سوز و پیدا نکند

کاملی کو عاقل بود اندیشه فردا نکند
ملک اندیشه فردا و غم دوش امروز

جوز

بحمد الله که از آن آفتاب بی زوال آمد
نسیم هجران کذشت و نوبت روز وصال آمد

وصالش بی تصور چون کم کان مقصد علا
برون از ساحت اندیشه و وهم و خیال آمد

سراسر اعتدال آمد نهال قد موزونش   و لی آتش در عاشق کشی بی اعتدال آمد   روان شاطر و جان کر به زیب و زینت را   که حسن روت مستغنی ز نقش خط و خال آمد

الا الحمد و خوبان غنیمت دان جوهر را
ار عقل او ترا ابراه حسن و جمال آمد

امر

غم از زور و توم شرمنده چون حسنت فزون آمد
نکو هیده ازین شرمنده که از کز برون آمد

خود الفقر بحمد و خواند از ایکر خویشتن
بخت نجوم عجب دارم که این لطف از تو چون آمد

بحمد الله الطاف بر دوش من دیوانه ز دو سنگ
تن از زور دام را مرهم داغ جنون آمد

آفت

ناصحی میکیم دل از درون فریاد بر آید
الوده غم صد از غم و فریاد بر آید

جانان دل بی بعید از غمزه و بیلوی جو حاکم
کر بر سر تیغ دو دام افتاد اصیاد بر آید

سینه از دخترش

حکیم وعد

سینه از دوغ غم پاك درفت
نقش خط دل از آن پاك سفت

زلف کیسو بر او فروخته زی
این چه سود است بر دین شفق

میر دار از انك سامانست و زنج
چاره سوختن بت عرقت

هر که در دیده تر آید پیداست
تشنه از ترّ این سفت

صبر کو تا یکجا طاقت کو
انجا باقیست وصل تو دقت

استعم از بر دل با جو پروانه در کرفت
تا افروخت شمع در کف جانانه در کرفت

شد انتقام حسم افروخت غارت
شعله است آتش آن پروانه در کرفت

انان افتاد رفتار و آتش زبانه زد
هر جا که باتو صحبت بیگانه در کرفت

از شمع روی کیست که در دشت کوهسار   هر برگ لاله چون پر پروانه در کرفت   پروانه آشیان سمندر ندیده بود   آهی کشیدم از تف آن خانه در کرفت

است عجب آبرا اندام آهی زبانه زند
یاران زحد بکیند که کاشانه در کرفت

شیخی و با نافل و حدت عزور ناز
دل هیچکه کشتی خصانه در کرفت

در یغ حسن ناظر حکیم

دریا از دیدن بستان تحمل است
مسالك حیلی ناشد عیر خیال دیدن کریه

هیچ مانند بستان دوست یار در کار
بی او ناشد عای دیده دریا زنی آنکسی

هر دو سیاه خود تمالی شستن آسمیو غم
شد آنحضر کرست آن آشنا ساکن سندی

الکه چون تندیل امیسوزد دل و جهان
بر سکی کرد شمع هاست بجا طاقت عصمت

در نظرها افتیار ازین ایدآ ابلهی نفس
ناه بجو بیخ بایان نشد عزم دار دریغی

ساده لوحان را خدا سازد است دایم کارها   مطلب آینه صورت بندد از بی جوهری   ز رحم مردم را محک شد از محک رسوا شود   نیست بی پاداش از خلق را افشاگری

طایر از دوغ تا افتد در دام بلا
بر زمینی شکل بی تحمل است حسم عنصری

هر کس خراب است و شعاع عشق جانان هم لطیف
هر برکسش بیجا آمد سیجو ار بنا کری

تو بعد روی زمین افتد دل از درست
زیر لب کرد خنده سروری پیدا لکوری

کر زاین باشد که آن عالم مصطفی ازان
از جمر دو کرد بده و بال زنال نغا کنیده

هر کی آکه دار بی از تن عالم بی بخوری
در عالم بنشسته زالا در دل بودی

دست بر صفاتم هم مصطفی از منار
کر زهای ز ازهار رسایی مجلس آتشی تو

همت در انسان شاست کوین تا ز عم
دانند از دیدن دهقان عیب زنی

بینی که بتو سر کی دل زنان رد ترکی عمی اقدا
ماه از خورشید بر سر ما دهد از الاوری

محسن دیبا

ای پادشاه حسن سلیمان [illegible] [illegible]

مولانا خط [illegible] صف [illegible] [illegible]

خود سید اما [illegible] [illegible]

انجا که [illegible] [illegible]

ای کاش [illegible] تو یا [illegible]

ای سرو قد [illegible] [illegible]

در ملک حسن [illegible] [illegible]

آهوی [illegible] [illegible]

هر [illegible] [illegible]

[illegible]

صاحب [illegible] واله [illegible]

نقلست

روزی ملا عبد الرحمن جامی این بیت خواند
بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی
ملا گفت اگر او را [illegible] [illegible]
آنست که این جوان [illegible] [illegible]
سخن میلند [illegible] [illegible] اینجا میبیده که [illegible]
وکار من [illegible] [illegible]
گفت شیخ [illegible] [illegible]
خواهم گفت خاموش باش

مؤمن الطاق [illegible] و این مؤمن مرد [illegible] در غایت خلوص و اعتقاد و غلو [illegible] در میان او و ابو حنیفه همیشه طریق مطایبه و [illegible] و ابواب مزاح مسلوک بود چون خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام بکوفه رسید در ان وقت ابو حنیفه در مجلس مهدی عباسی نشسته بود و ان مؤمن الطاق نیز در انجا حاضر بود ابو حنیفه باو گفت که امام تو مرد مؤمن جواب داد که خوشحال تو که امام تو [illegible] و خدای تعالی او را تا روز قیامت مهلت داده کنایه از انکه امام تو ابلیس است که تا قیامت زنده خواهد بود مهدی خلیفه ازین سخن بسیار بخندید و مؤمن الطاق را ده هزار درم جایزه بخشید می [illegible]

تحریرا بتاریخ غره شهر محرم الحرام سنه ۱۰۶

محتشم

کو غم زده وصل او زد و دیوار حرم آید
والم هم میطلبید التیه اوشب بار مرا آید
وام از انتظار وعده او مضطرب بود
وای از ... بود ... اضطراب انا مرا آید

وله

نقد قشنه ... در حرام ... نازنین باید
از شوق ... زبن ... آن ... آید

جو خورشید جهان ... بوم ... بام ... آمد
... جهان ... آید

وله

ساقیم ... مشتاق ... ناز بود
از عشوه ... غنچه ... باید

وله

... وصل ... عارض ... آفتاب ...
... لیلی ... جلوه ...

... خورشید ... و ... غم ... آید
... زند ... آید

... کشاده ... قرآن ... ولت شدید
... آید

وله

فضا ... قفس ... صفا داد و
که پادشاه جهان ... کشیده داد و

وله

جو از رفتن ... سرور روان ... هم میدید
بجو ... از رفتن ... جانم ... میدید

وله

ای ... غم ... لذید
... لذید

... فرمان ... ... مد
در ... ... تسخیر ... مد

وله

کم چون خم غم او سواد او بر کاغذ
سر ... من ... سواد او بر کاغذ

وله

ای گهر ... بلند قدان در کمر تو
رعنا ... آفریده قد بلند تو

خورشید رخ خنده تو بازار آینه
افکنده ... و لب ... خنده تو

چندم فتاده ... کوی ...
بیمار تو ... شکسته تو ... مند تو

فتادنش ... کریمه صید حرم ...
... صید ... اضطراب ... بند تو

از قتل من ... کرد و ستم ...
روز جزا ... بلند تو

صائب

فیض صبح ... از لب خندان تو یابند
شهد لبت ... شکر خنده که دوشیزگان تو یابند

هر دل که شعله آب در این باغ چو شبنم
زیر قدم سرو خرامان تو یابند

در راه صبا غنچه ... تشنید عزیزان
تا بوی گل ... چاک گریبان تو یابند

وحشی ... از دیده هر کس ... نگاهی
در معرکه حسن ... خویش فروشند

یوسف صفتان ... خویش فروشند
تا قطره ... زنخدان تو یابند

... شهیدان
آن نیست که ... خواسته ... تو یابند

هر کوه که در عرصه جولان تو یابند
بار دل ... از کوه ... تمکین

سنگینیت ... میزان تو یابند
... عمری ... داغ ...

در دل ... که ... نگاهی ...
... نگاه ...

از ... لاله ... خرامان ...
... عقل ... زلف ... تو یابند

... از خاک ...
... حیرانی ... تو یابند

... تمنا ... در ... تو یابند
... خون ... ریشان تو یابند

... بلبل ... گل ... ازگان تو یابند
... گلستان تو یابند

... ازگل ... تو یابند
... نرگس ... فروشان

چون راه ... تماشا ... گلستان تو یابند
خارکه ... بیاد گلستان تو یابند

ازنعت ... الوان ... گلستان تو یابند
... سعی ...

وله

خوبان ... غزل ... مستند و دیوان تو یابند
... ... تو یابند

غرور ... ...
... ...

در کنار خاک عمر ما بجوی خوردن گذشت
چشم مور را سلیمان سیر نتوانست کرد
خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
چاره دل عقل [illegible] نتوانست کرد
همت پیران جوانان را [illegible]
بر عدو فرصتی [illegible]
خار و خس [illegible]
عشق اول [illegible]

و له

نازد [illegible]
[illegible]

در کنار خاک عمر ما بجون خوردن گذشت
مادر بسمهر خونرا شیر نتوانست کرد

بسرانجامی و موزونی هم آغوشی همند
سرو رخت خویش را تعمیر نتوانست کرد

نعمت عالم حریف اشتها حرص نیست
چشم مور را سلیمان سیر نتوانست کرد

حلقه در از در بخانه با خبر
مطلب دل را زبان تقریر نتوانست کرد

[illegible]

و له

[illegible]

جرم سفینه تو که بر سنگ خورده است
نومید باز گشتن موج خطر بس است

از یک سخن حقیقت هر کس عیان شود
بهر نمونه از صدفی گهر بس است

صایب مرا بسر مه خلق احتیاج نیست
آن خط مشکبار مرا در نظر بس است

و له

چشم ترا بسر مه کشیدن چه احتیاج
کوته کن این بهانه دنباله دار را

و له

[illegible]

اشک شادی عذر ما را آخر از صیاد خواست
گرچه در تسخیر ما کوهر بجای دانه ریخت

تازه کرد داغ عشق از لطف خوبان دگر
خنده گل طشت آتش بر سر پیمانه ریخت

لوح مرا فتد بهر جانب چو مستان خراب
تاکه بر خاک شهیدان که ز مستانه ریخت

حیله در شرع محبت بار خود داد نیست
خون خصم خویش با پرویز نامردانه ریخت

صایبا

[illegible]

میزند مار بهر عضو وی عاریت
که بغیر از دل آگاه بجای نزند

و له

سخن رنگ اثر از سینه افگار میگیرد
نسیم ساده دل بوی گل از گلزار میگیرد

تماشای رخش در پرده میکردم ندانستم
که این آیینه از آب گهر زنگار میگیرد

که در بیرون در ماندست کاتب بستانه برا
بجوش لاله و گل رخنه دیوار میگیرد

[illegible]

ازشکوه بحر ترسید است جیب من چون حباب
ورنه هر آغوش موج او کنار دریاست

روغن از چشم سمندر میکشد آن شعله خو
ساده دل پروانه ما در غم بال و پر است

علم رسمی سینه صاف را نمی آید بکار
چون شود آیینه آهن بی نیاز از جوهر است

روح سیجا از شکست جسم میلرزد بخود
پسته چون از پوست می آید برون در شکر است

منه

ینست چون عنقا زمن جز نام چیزی در میان
خود پرستش میکند خود را و ممنون از منست

از تلاش قرب ظاهر با خیالش فارغم
لفظ از هر کس که خواهد باش مضمون از منست

خلوت اندیشه ام چون غنچه لبریز گل است
خار دیوار ستم نقشی که بیرون از منست

اهل معنی میزنند از غیرت من پیچ و تاب
مصرعی را میکنند گر سرو موزون از منست

ولم

یک کشتی درست بساحل نمیرسید
زین شورشی که در سر دریای وحدتست

از تیغ آفتاب گل و لاله رنگ باخت
شبنم هنوز مست شکر خواب غفلتست

گوهر ز اشک ابر سرانجام میکند
صایب کسی که همچو صدف پاک طینتست

منه

ز خال عنبرین افزون ز زلف یار میترسیم
همه از مار و من از مهره این مار میترسیم

اوضاع زشت مردم عالم ندیده است
امروز سرفه نیست که بینا شود کسی

میبایدش هزار قدح خون بسر کشید
تا در مذاق خلق گوارا شود کسی

حرف مقام قافله بار بیست بر دلش
چون پیشتر ز کوچ مهیا شود کسی

میرصدر

بدرا بحق گذار که مردان راه حق
تیغ کشیده نام نهاد زجاده را

ای از تو شاخ گل آموخته رعنا را
اب و رنگ از تو بود گلشن زیبا را

من ز جان دیده و دل منزل او ساخته ام
تا که او در کشان تو بر هر جا را

صائبا

[illegible]

سامعا

[illegible]

لادری

[illegible]

رحمت خان کاشی

ز دوری تو دلی بیقرار مضطرب است
چو شعله میطپد و چون شرار مضطرب است

خیال روی تو یارب بخاطر که گذشت
که پاره های دلم در کنار مضطرب است

ولہ

در مذهب ما بر لب گل بوسه حرام است
آنگل که برو بوسه توان زد لب جامست

میرزا جلال

صائبا

[illegible]

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم به تنهائی من کن

میر صیدی

در سیر باغ بی تو چه دل وا کند کسی
با چشم منتظر چه تماشا کند کسی

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است
ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

ابوتراب بیک

[illegible]

خاطرم در زیر چرخ از خویش دل تنگی گرفت
دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

ولہ

هرجا که سر زلف تو افسانه طراز است
شبنم عرق خجلت شبهای دراز است

محمد تقی بیک

[illegible]

میرزا طاهر

زدم بر سنگ خارا شیشه امطلب شدم فارغ
گرفتم دامن مقصود و ترک مدعا کردم

[illegible]

مرتضی قلی سلطان

[illegible]

طالبا

[illegible]

گر رسید لذتی زچمن کام خویش گیر
حسن بهار و فیض هوا کم نمیشود

این درد ها که کشته عنانگیر خاطرم
جز در هوای میکده ها کم نمی شود

طالب ز سوز عشق چه نقصان دل ترا
یاقوت را ز شعله صفا کم نمی شود

معما باسم طیب

نام یارم سه حرف وان [illegible]
هر یکی در حساب [illegible]

مخمس

نگارا دلبرا نازم بر آن عکس رخسارش
بیا ر وصف آیینه که تاب دیدارش
خداوندا ... چشم بیمارش
نمی دارم که ... معنی گفتارش
هزاران یوسف مصر از بهر جان خریدارش

بدام افتاده صیدم در خم زلف چو زنارش
بهارستان ...
...

عجایب شوخ و طناز سراپا فتنه و نازی
بمژگان ناوک انداز کمان ابرو عجب اندازی
خرامان سرو ...
...
پا صید دل ... گرفتارش

همایون فال شاهی بلند اقبال شهبازی
چو طوطی خوش تکلم ... بلبل نغمه پردازی
... سرو ... خوش اندازی
...
خرد ... ساز ... سرو کارش

پریزادی خوش آوازی بلند انداز پروازی
بقانون طرب سازی ... اعجازی
مجاب ...
زرشتم ...

بقدر سر ...

بقدر سرو ... خندانه
ادا ... سخندانه اشارات ...
برهمن زاده ...
بصورت ماه ...
بتی غارتگر جان که دل بردن بود کارش

شنیدم ... روز ...
که این ده روزه ...
کسادی ...
گرامی ...
بشهر مصر ... خریدارش

لا ادری

زلف تو جیم است قامت چون الف ابرو چو نون
عاشقان از بهر این معنی شراجان گفته اند

کلیمی

گر شبی جلوه کند حسن تو در خانه ما
آسمان رقص کند بر در کاشانه ما
...

نه فلک ... همت او بر دارد
آنکه یک جرعه کشد از لب پیمانه ما

لا ادری

...

با چنین ملا ... صحبتک ...
همنشینک ... اغیارکه

لاله رویک ...
سر ... عاشقک ...

ساقیک ...
مطربک ... یارکه

فرد گفتم که چرا به شد شیشهٔ دل کفت شکستم گفتم که چرا خنده زنان گفت که مستم

کاتبی

[illegible]

رباعی

[illegible]

نظامی

[illegible]

قاسمی

[illegible]

قصیده کاتبی

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

قضا که معرکه آرا [illegible] درون او درود دل و دنیا [illegible]

شهانه حد [illegible] آنچه باس مدای [illegible]

چرا که دو اعجبهای چنین [illegible]

طریقها چنین و در طریق [illegible]

به سر عفو [illegible] که آدمی [illegible]

مرا لبسایه خوش خوان [illegible]

مرا آلبت که عنبر [illegible]

هزار تیر غم در نظر [illegible]

خوشم [illegible]

حروف نظم و دل افروز [illegible]

که باده دل [illegible]

دوا [illegible]

که مبل مرهم [illegible]

صبا

[illegible]

ولمه

[illegible]

رباعی

[illegible]

ولمه

[illegible]

ای دل که از آن نصیحت ... سر شعله
معلوم شد که تو عاشق نقطه
کردی ز غیر ... آن شعر کرده حیدر
چون [illegible] بیت ... از آن ...
گفتم ... از آن ...
گفتا ... [illegible]
حیدر
دلم که بیدل بیدل ... ناکرده
مرا ... عشق ... مبتلا کرده
زنجیت ... [illegible]
غزالی ... [illegible]
حسن ... [illegible]
بیلان ... عشق ... [illegible]
ای ... [illegible]

در اخبار آمده

که پادشاه یمن حاتم را بجهه
صفت کرم و سخاوت بر وی غالب بود
و فضیلت احسان و مروت بر دوستی
و همواره معابد انعام او برای خاص و عام نهاده و فواید
اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده بیت جود ست جهان [illegible]
بخشش او برگشاده ... عالم رسم خواهش برفشاده ... و از منجوات است که ... حاتم
بخشش او از صفت جود و سخا او در اطراف عالم بکرده ... و فرمود ...
اکنون ... [illegible]
حاتم در بیت ... و لایت ... بیت
و از جمله رعیت ... [illegible]
و در بار ... [illegible]
در بیت ... [illegible]
بار دیگر ... [illegible]
اختیه ... [illegible]
و مانند ... [illegible]
از ... [illegible]
خاموش ... بیت
و ... [illegible]

نظم

و چو حاتم بازکرد سر بنهاد فی الحال درویش
جوانمرد را بر او فروغ انداخت و بوسه بر دست و پا زونی
حاتم بر زمین افتاد ... الکرمن کلی بر وجود زنم نه مردم کر
میدان و مملکت نظم ... حشمت بوسید و در بر گرفت و زان جا طریق یمن بر گرفت
در کیش مردان زنم وحشت بوسید و در بر گرفت ... در پیش پادشاه آمده صورت حال را
حاتم اسباب راه آماده کرده او را کس کرد عیار پیشه در پیش پادشاه آمده
مژده بعرض رسانید ملک یمن از زور کرم طبیعی منفعل شده و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت
کرم درین مرتبه کسی از غالبیان را نیست و سخاوت بدین مثابه معقول نیست کار از او میان برنگشت

بیت

هست جوان مرد و کرم صد هزار
کار چو با جان فتد الحال است کار

[illegible]

جامی

تاریخ ضیاء الکتاب

صبحدم چون آن بت چالاک می‌آید برون
آه حسرت از دل افلاک می‌آید برون
یک خار غم به راه عشق او در دل شکست
عمر کی از خاک من خاشاک می‌آید برون
جام می ... خون دل ... کان دارد که
تا زکی از سینه ... می‌آید برون
این دل ... از که امیدی ...
... می‌آید برون
روز ... از دو ...
رزق ... می‌آید برون
... ز شعله ...
... می‌آید برون
صاف طبع تو ای یوسف بزور رقت است
چون نگاه ... چشمه آب پاک می‌آید برون
قطره افشانی چشم را تماشا کن که هست
فیض هر یک دانه بیش از سبحه صد دانه

ولـه

باشدم از همت عشقت دل دیوانه
دارم از معموره عالم همین ویرانه
... بلبل ...
...

ولـه

تا ز مادر زاده ام هرگز نبودم شادمان
آدمی را بدترین وضعی ز مادر زادن است
خوش چه برخوردار از عمر توانم یافتن
کاولش خون خوردن بود آخرش جان دادن است

ولـه

از باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
ز تاب مهر ترا دارد ... رخ تاب

ولـه

بر دل من تا خیال آن پری پیکر گذشت
کافرم گر در خیالم صورت دیگر گذشت

بعضی از نادرهای لطایف و نوادر

ظرایف اشعار و بلغاء روزگار و اکابر حضرت مبارک شد از بحر خزینه او

از بعض وزراء روزگار که از غایت لاغری و نحیفی بعد از آن ناری من نمود

طلب کرد آن وزیر بیمار از ضعیفی و غایت نیک نظر کرد و جسم مثل الخلال او را سید و در مخمر

و رشادی که در نهایت پیری از آن نقاوه الجمال نیک نظر انعام املاء و الانام مصر سید معلوم

ظرافت بر سبیل چون بر آن بر بیشتر معانی نیست که چون از نعمت و صنع و وضوح الجام سید معلوم

بزودان فرزند مواهب متکاثره حاضر شد با مال و ضیاع و احوال او و عیشه و وضوح آدم علیه السلم

عطایای وافره و مواهب ساختند شد از عهد قدوم ابهت از روم ابو البشر حضرت آدم روزگار

که تربیت و پیشتر که تاریخ تولد مبارک شد و لاکن و توانائی یار از بس بعهد و چندان ز منت

نشان میدهد و در زمان عادی و داو ابیغیز از اسرع الحاسبین کسی نمیداند و از جهت سلطنت

گذرانیده و سالها و قرنها در هم نمود دیده که حساب از تاریخ در سفینه خود جای داده بعد و بود

و برکت یکی از آن جفت خبر است که با مر بر و رو اعصار و قدوم و برو در روزگار بطریق از روزار

و توالد و تناسل تعاقب لیل و نهار و تولد ابحر و از بطون عقلا زمان و فضلاء عالمیان از امتداد حیات و طول

ولاعز و بیمار کرده و حالت عجایب رسیده که عقلاء زمان بر ما نیند و حرکت او در جنبیدن او بعد از غایت

اوقات او و نهایت تعجب و تسلیل که ازین و آن زبان حیات او معلوم و مفهوم مشغول

تامل و نهایت نفکر از زندگی و استخوان و پشم بر بالا کشیده ابرهیم حیوان

زیرا که غیر از پوست و استخوان و پشم بر بالا ازین جهت از بستر

جز آن زو نمانده ازین جهت از بستر بنیاد از بحر خواب

و زنده و اسپان

خرد و واسر

بر آن تعبیه نزد گرگش بیندازند از وا احتراز خواهد کرد و فرسنگ فرسنگ فرار خواهد نمود و چندان

از مفارقت چراگاه بعید العهد شده که بهیچ وجه از آن یادش نمی‌آید و از علف خوردن

آنچنان بیگانه گشته که خوردنش را نمیداند و از جو بمرتبه فراموش کرده که گویا

هرگزش ندیده و چنان ظن و گمان میشود که در مدت عمر شریف و تمادی ایام

حیات عزیز خود علف را بخواب ندیده چه جای آنکه در عالم بیداری معاینه او

شده باشد و وهم و خیال اینچنین حکم میکند که اقسام حبوبات بتخییل و تصور

نیز ننموده و چون مرا مجبور ساخته بودی در میانه آنکه او را بجهت همین که مرا

بی نیاز سازد نگاه دارم یا بواسطه آنکه لحوم و شحوم او حشنی سازم چون

طبیعت من بمراتب توانگری و مالداری میل تمام داشت از تصور آنکه

جز این آثار ببیدا کنند که او برهم اندوزم و از حاصل مشقت او نتیجه و ثمره‌ای

بدست آورم و از کار و بار و تردد او بنوع خنته و ذله بیکدیگر بندم و از جهت

فرزندان خود ذخیره کنم نگاه داشتن او را و اولاد او انسب و احسن و اصوب دیدم

فاما هرچند که حواس ظاهر و باطن خود را برین داشتم و مراتب فکر و اندیشه

برین گماشتم تا شاید اثری از آثار رعنائی و بدنیاری و ذره از ذرات فایده و

چاره پرداز در وجود شریف آن بیچاره نحیف و آن آواره ضعیف متصور

تواند بود اصلا این معنی منکشف نگردید زیرا که این جانور ماده نیست که او

حمل و ولادت متصور گردد و چاق و فربه نه که از برای گوشتش نگاه توان داشت

و صحیح و تندرست نه که بجز کاهش نقل توان کرد و دست و پای ندارد

جزو

که امید زندگانی باو توان داشت بخاطر رسید که شق دوم رای صواب نمای
آن وزیر جهان پیرا و قول شاهزادان عدالت مبلغ را دستور رویش نهاد خاطر
خود ساخته بدان عمل نمایم پس بنا برین تصمیم عزیمت بدان نمودم که او را
ذبح نموده وظیفه خورش عیال و طعمه اطفال خود سازم و چنانچه گوشت آهو را
قاق میسازند پاره از گوشت او را قدید و خشک سازم و توشه چندروزه
کنم و چون دید که قصاب آستین خود را بالا کرده و کارد را تیز ساخت
و آتش نیز برافروخته کرده این بیت را بر من میخواند **شعر** اعیذها نظرات
منک صادقة ۞ ان تحسب الشحم ممن شحمه ورم ۞ یعنی خدا را حدس ترا از حد آنکه دار فربه
بجای پیه گرا ورام من خیال کنی ۞ باو گفت که فایده از کشتن من چه خواهد بود
و بهره از ذبح کردن من چه خواهد بود زیرا که از من غیر از نفس و اپسین که در
گلو پیچیده و چشم اشکریز که مردمک او بی نور گردیده چیزی نمانده و از گوشت من
منفعتی متصور نیست زیرا که روزگار گوشت مرا خورده و خون مرا آشامیده
و پوستی ندارم که دباغت را شاید و بکار آید یا از و چرم و سختیان و تیماج
مستعد و مهیا گردد چرا که لیالی و ایام پوست مرا پاره پاره کرده و پشم من
نیز از حلیه رشتن و تابیدن عاری شده زیرا که حوادث روزگار ده وار آنرا
از بدن من تار تار کنده و اگر از بهر سوختن خواهی مرا بشکل بر سر آتش
بیشتر از تنه من استدامت خواهد داشت و اندک سرگینی زیاده از
جسم من شعله خواهد کشید و بدون شبهه و تکلف گرمی اخگر من بیوا کنده

آسمان

انچه از من ... [illegible]
ورا که نفعش ... [illegible]
زیاده از منفعت ... [illegible]
و چون بدیده بصیرت ... [illegible]
بافت من بیچاره ... [illegible]
گفته ... [illegible]
سبب ... شفقت و اقسام محبت ... [illegible]
او بابر انواع ... [illegible]
المثال ... [illegible]
عدیم ... [illegible]
ولکن ... [illegible]
وکم قیمت ... [illegible]
و بیروه ... [illegible]
وافر ... **نظم** ... [illegible]
مرکز و مقام ... [illegible]

[illegible]
تاریخ ... [illegible]

قال الاصمعي رأيت
في البادية فرأيت جارية حسناء فقال يا جارية ما اسمك
وفي وجهها نقطة اسود قالت مكة ما هذه النقطة قالت حجر الاسود فقال اكل
تاذني ان اقبل حجر الاسود وقالت ما سمعت قوله تعالى لم تكونوا بالغيه
الا بشق الانفس فظننت انها طمعت مني شيئا فاعطيت درهما
الدرهم ودفعته اليها ثم قالت الآن الآن اشتبت قبل حجر الاسود واخذت
المسجد الحرام

حیدر

ما ابروت که بلا در دل ندو جان هر دو
تیر بود در دل و جان خیال آن هر دو
بقتل من عدالتش دل بکر یکی دارند
که میکنند حکایت بیک زبان هر دو



مردان ز جان خویش به آسان گذشته اند
جان داده اند تا ز سر جان گذشته اند
از صدر تا رسند بزرگان با آستان
از عالم آستانه نشینان گذشته اند

ولہ
مکرر از رخنه دل رو تراهیم سیر
ورنه تنها چه ز چشم نگران می آید

باران بد محل ندهد نفع کشت را
در وقت شیب آب ندامت چه میکند
وحشت چو رو دهد همه جا کنج عزلت است
از خود رمیده گوشه عزلت چه میکند

ولہ
دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند
آیینه را رخ تو پری خانه میکند
سیلی که خاک و کدورت گرفته است
در بحر باد گوشه ویرانه میکند

صائبا

ز وصل شوق دل داغدار کم نشود
گرسنه چشم دوام از کنار کم نشود

به آه و ناله نفس سوخته چه دانم
که تلخ کامی بحر از کنار کم نشود

هزار قاصد اگر نا امید برگردد
ز درد دل امیدوار کم نشود

وله

بکشت خشم کینان آتش [illegible]
[illegible] قضا [illegible]

[illegible]
چنان [illegible]

وله

[illegible] زبان دعوی [illegible]
که یکبار [illegible]

آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد
هموار این راه مرا سر بهوا کرد

این خانه خرابه بجبالست سزاوار
از آب روان خانه نبایست بنا کرد

منه

در معرکه عشق دلیرانه متازید
بر صفحه دریا نتوان مشق شنا کرد

همان در پیش چشمش سر زخجلت بر زمین دارد
اگر در سرمه خوابانند صد شب چشم آهو را

وله

[illegible]

سنگین دلی وگرنه ازان لعل آبدار
صد تشنه را بآب بقا میتوان رساند

در شیشه کرده است مرا خنکی خمار
در موسمی که می زهوا میتوان رساند

در کاروان بیخودی ما شتاب نیست
[illegible] کام بجا میتوان رساند

فرد

هرکجا حرف شراب ارغوانی میرود
از دهان خضر آب زندگانی میرود

حکایت

یکی از حکما روزی میگفت که آدمی در رعایت حقوق و وداد و حسن عهد کم از مرغی نباید بود گفتند از کدام مرغ گفت از باز شنیده باشید که از باز پرسیدند که حال تو در صحبت آدمی زاد چون است گفت چون باید حال کسی که چشمش بر دوزند و بند بر پای نهند و از شهوت و آرزوها نفسش منع کنند و از سیر افلاک بازدارند و با این همه زحمت و گرفتار [illegible] یکبار [illegible] طعامی بدهند گفتند با این زحمت و گرفتاری که در صحبت ایشان میکشی چون ترا [illegible] کنند چرا عنان ارادت بر نتابد و بطرف دیگر نشتابد گفت رعایت عهد و وفا را کرده باشم و طریق حق شناسی بجا آورده باشم

نظیری

از شعله خوش آتش است بروشنی نگاه ما
[illegible]

گویا حجاب سوخته از برق آه ما
اهل بهشت رشک برند از گناه ما

[illegible] جگر حسرت [illegible]
خون میچکید روز وداع از نگاه ما

شغل محبت است که مانع ز طاعت است
روز جزا بس است همین عذرخواه ما

ما نخل ماتمیم نظیری ز ما حذر
غمگین بود کسی که بود در پناه ما

وله

شب [illegible] زخم تر زدند
در سجده [illegible] عشق [illegible] سر زدند

از خرابات محبت [illegible]
کعبه را هم [illegible] بر در زدند

بو البشر از کعبه ابراهیم از بتخانه خواست
[illegible] زدند

[illegible]

سلیم

بادهٔ جز در دل ... فیض نخورد ما را
کل شکوه که نشنید گل ... نمانست

ولہ

دیگر بهار شد که هوا ... الحقفان نخورد
دامن ز صحن ... غوان نخورد

در مقام خضر رها ... بشرح
که میفروش ... با غبان نخورد

لاادری

بمسجد ... بیچون ... ان در قید ...
که اینجا قید ... ابروی ... باشد

ولہ

کلاه داغ عشق بر دل بلبل ... بو جرخ
کز خار خارا و جگر آسمان ... نخوش

ولہ

دو شعم ... بیرون دل از ... که می
پند از شعم که زطبق آسمان ...

در بزم غیر اینهمه ساز و ترانه چیست
از ما که در میانه ایم این ترانه چیست

آید ز پوست رقص کنان استخوان برون
چون در کمان در آتش و کوثر نشانه چیست

لااعلم

زان نکه دل در بر دیوانه و عاقل نماند
در جهاد آرزو یک مرد صاحبدل نماند

عرفی

بحر ... جو بزنین غم ... آرمیده باشد
که ... چنان ... جو ... رسیده باشد

چه برو پیام قاصد کنم این خیال دوم
که بر شنی حکایت ... بجا رسیده باشد

از نکه ... باده ... شراب دایم
که بجام قطره ... جگر ... چکیده باشد

چه برو و ... کنم ... کنی ... دلم
که ... چه ... شنیده باشد

ولہ

بر دو دل ... زخم ... باز دارد
بکدام دل ... چکیده باشد

تا خیالت کرده ... خموشی مرا
باز میدارد ز افغان ذوق خاموشی مرا

صیدان صیاد بیرحم که نازش تا ابد
نیم بسمل دارد از تیغ فراموشی مرا

اضطراب شوق بیهوشی کدارست و رهست
هر نگاهت مایهٔ صد ساله بیهوشی مرا

حوض کوثر یارب از آتش لبالب کن نه زاب
کز نصیبی ست فردا از قدح نوشی مرا

در لحد عرفی کفن سازم سیاه از درد دل
تا باهل حشر بنماید سیه پوشی مرا

ملا فتح الله

با عارض تو گل بگلستان چه میکند
با قامت تو سرو ببستان چه میکند

مژگان ... از ... آرزوست
این ... بین که بر ... کمان چه میکند

باز ... مغیلان ... نکشت
... بر امان چه میکند

از ... اسباب ...
یک آفتاب این همه سامان چه میکند

گرم که آفتاب ... با تو رو برو
با آن تبسم لب خندان چه میکند

من ... شکسته ... آزموده ام
با چون ... طوفان چه میکند

از نیاز ... برق رگ ... فرج
با برق تیش خار مغیلان چه میکند

لاادری

آنکه این آب و طراوت بگلستان تو داد
صبح را شیر بهای لب خندان تو داد

باغبان چون چمن حسن ترا می آراست
بوی گل را همه جا سر بگریبان تو داد

لاادری

مرگ ... عاشقان ... در کار نیست
... عاشقان چون ... در کار نیست

کار و کار و ... نصیب جان ...
از گلستان ... خار نیست

... جان فروشان ... در بازار حسن
جز ... وصل ... بازار نیست

هر که راه عشق ... صد مجنون کند
عشق را ... کوه و صحرا ... نیست

صائبا

این چه خط ... این چه رخسارست
این چه ... این چه زنگارست

این چه خال این چه گوشهٔ ابرو
این چه مار این چه مهره مارست

این چه چشم همیشه در خوابست
این چه بسترم همیشه بیدارست

این چه ابروی سخت پیشانی
این چه لبهای نرم گفتارست

این چه تیغ زبان زهرآلود
این چه لعل لب شکربارست

بسخنهای شکرین صایب
سوخت عالمی این چه گفتارست

حکایت

آورده اند که ابو منصور
که وزیر قزل ارسلان بود مرد دانا
و عابد و عاقل بود و عادت داشتی که چون نماز
گزاردی تا چاشت باوراد و اذکار مشغول بودی و بعد از آن
بخدمت سلطان رفتی روزی سلطان را مهمی ضرور پیش آمد و سلطان او را
بتعجیل تمام طلبید [illegible] سجاده [illegible] حاسدان مجال
غیبت یافتند و زبان بطعن [illegible] کلمات [illegible]
نمیکرد و ما نند این کلمات [illegible] سلطان از روی غضب [illegible]
سلطان آمد سلطان [illegible]
فارغ نکردم [illegible] خداوند [illegible]

حق از دوست [illegible]
همه تن زآتش دل چو چنار در گرفتم
زدلم خبر نداری ز دولت خبر گرفتم
دم آخر زلیخا [illegible]
که بجذبه محبت پسر از پدر گرفتم

[illegible]
خوشش آن نگاه که در [illegible]
شروع در سخن [illegible]

الف ابدال

الف ابدال

گویا [illegible]
الف ابدال تمام درویشی
جگر از داغ مفلسی [illegible]
حافظ [illegible] نان و حلوای
مرده خوان [illegible]
برده چون [illegible]
روزه [illegible]
تیز [illegible]
[illegible]
معتقد [illegible]
برده [illegible]
در زمستان [illegible]
هر طرف [illegible]

اضطرابش بهر طرف افکند
در و دیوار را بدندان کند

گفت باخود که ای خوشا دو زخ
شد بکامم زبان چو شوشه یخ

سیلی باد بر رخ او بست
که چراغ از چراغ چشمش جست

خوالت از ترس باد و سیلاب آن
که شود در درون خود پنهان

یکطرف کهنه بوریای دید
رفت و چون باد در تنش پیچید

[illegible]

مردم دیده را ابر د سرما
[illegible]

اگر این باد بر بلند شود
چشمه مهر خشک بند شود

خشک شد پوست بر تنش چو رباب
جگرش شد ز سیخ باد کباب

گفت ای باد تا بکی این کین
خانه مرسال [illegible] این

ریختش لرزه بر سر لرزه
بر دل تن در هر زه

[illegible]

[illegible]

هوس خلد بر دلم نگذار
دوزخ امشب ز من دریغ مدار

نذر کردم که گر ازین صرصر
نخل باغ بقا نریزد بر

نخل عصیان برآورم از بن
تو و لی فکر خانه خدا کن

دیده ام من سرای اشرف ناس
اینچنین نیست بی کلیم و پلاس

پیشوای روان خواجه [illegible] الدین
صد نمد تکیه و زیاده ببین

[illegible]

از جهان کن [illegible] احسان کم
هیچ انصاف نیست در مردم

گرچه گویم منجم کذاب
الف ابدال خویش را دریاب

گرد چون انگال صدق خضوع
چشم بگشاده بود وقت طلوع

بر تو خورشید چو دید بر دیوار
خویشتن را کشید بر دیوار

کو در ندانه درست و پای دراز
کله با آفتاب کرد آغاز

[illegible]

کلیم

بسکه نا دیده از مردم عالم دیدم
روشنم گشت که آسایش نابینا چیست

از ظهور رسیا بتو بگرال — از رتبه تیر و جاه نفس ار
ای نا سر ز داغ عیبی ریش — کینک را جدا مساز خویش

ابجه خورش طبعان باحساب جمل هم عدد یافته اند ابنت که خالی از مزه نیست
عباس خلف نجف حوران مکار منزل العلیف کاکننده حنیفه ناصبی معاویه قحبه زاده
مال حساب ارمنی کافر درک الاسفل دشمن کداز ابوبکر نفاق محمود بایع جهنمیان
ممسک لعین مبرم روسیاه لواط بیحیائی ۹۰ یازده دوازده ناز محبوب
لب پاکلی مال کیمیا حق میزان لعل نگین قند سفید مصطکی معجون عقل نفیس
سنیان علمی افلاس نیازمندی قلعه برج مفلس سقیم ناقوس یادگاری
قلمزن اصفهان عرق کاشان دلاور سالاری بیمار رنج اکرام امیدوار عیار بازرگان
سوداگر نقصان صابر سوکوار نامرد اراجیف قزلباش دولت بناغ نبات
جنابت هلاکت عشق دوست نکبت احتساب سیادت ستوده عباد عزت
تسبیح طاعت گلدسته بوستانی درویش کیفیت دستبوس التماس محشر آمرزش
خواب راحت ازملاحم بیازه خر بدون شاعر بی بیاض غلط نویس ناسخ کتب
همشیره عیب دان موروثه واجب القتل تنکدست بد کردار رارت کو مانع رزق یخود
اکابرزاده کم خرج بالانشین تیر پران سایل قهوه نویسی ببلا بدگرفتار آنکه خوردن او
موقوف باشتهار دیگر باغ انشاءالله روز مره دروغ گویان بیاض گواه طبیعت
گوشه نشین مفت خور واجب الدوش بار خانه قایم اللیل ابر بحر دان
برادر کیلک
دشمن خانه زاد سک

فکر

کلمات داغ سینه زارم حجت نیست
دارم حکایتی ز من بید بیشتر نیست
از فرجه مان دیده وفا ندیده ام
حقا که در اوراق مردم و بنا ندیده نیست

[illegible]

جان و دل در سینه بود و جان مهرت در دلم
آن ز جا رفتست اما همچنان نو بر جا است این

اشک گلگون مرا بر چهره هر کس دید گفت
کز غم گلچهره آشفته و شیدا است این

[illegible]

قبله اهل محبت منزل خضر و مسیح
سجده گاه دردمندان بانشان پا است این

دریا فکنده مشک که زلف دوتا است این
باوام تر شکافته از بیم که پا است این

[illegible]

۲۹۴

[illegible]

۲۹۵

[illegible]

کتبه العبد ... حکیم محمد تقی ... در دار السلطنه تبریز ... ۲۶ ... ۱۲۱۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناوک غمزه میزند بر دل من نگار من

صد ره اگر جفا کند صدق و صفا کار من

[illegible]

خسرو به نظر من حاکم من ملک من

[illegible]

فتم ناچم

[illegible]

لعل سیراب است یا یاقوت رمانی بود — یا بود عناب لب یا باغ شفتالوست این

دانهٔ مرغ دلم یا خال عنبرفام اوست — یا بر آتش کرده جا کودک هندوست این

[illegible]

هم قطره‌های خون چو سر شک من آتشین — چون دیده‌اش قدمی بیشتر شدم

هم حلقه‌های زلف چو دود دلم سیاه — بر دل شکسته ناوک و بر لب شکسته آه

[illegible]

شد رشته‌های جانم ازین مژده مضطرب — چون بر عذار ماه وشان طرهٔ سیاه

مژگان در آب دیدهٔ من رقص کرد رفت — چون مشت خس که بر لب دریا کند شناه

[illegible]

حکایت

آورده اند که وزیر او سوالی افلاکس
در سرمستی تقی و کتی بران دار شرف که بنار حیله
براو جهند که با برخیال انگاره اش خماره نشست و شهباز
فیلس با سا سخن تو اندر سیر یکقدم بر بارگاه پادشاه عصر نهاد بجاز
مرا اسم دعاگو گفت منم صنعت گر اعجاز قرین و هنرمند سحرآفرین که بین
عاطفت شهریار باستظهار اندر علم فالی توانم یافت که محک دیده حلال زاده هم فرق عیار نقشی
کنم بحکمت و فن سیر ترش مطالعه کرده و خفاش از نظر حرام زاده جز نقش عدم بر صفحه پندار نبیند بیت شادمان گشت
چنان نقشی آیم بر روی کار که حیران شود دیده روزگار شاه از استماع این مقال و تصور آن خیال بغایت
کزین نوع نقش بدیع و صورت غریب بجهت امتحان خلق خزانه ملک را سزاوارست پس نقدوا بر وو داده با تمام کارش
اشاره نمود عیار بیشتر زر را بخاطر جمع خرج نموده بیرون رفت بیت از نقش اینکه بر بین
نه از فارش و دامن در بین روز و زرش وزیر را جهت امتحان تحقیق نزد با فنده فرستاد مرد کار کر را چون از تعلق
وزیر جز غذا ناچار بیکار مانده از خالی ادبی تر تعبه بمصالح تا در یعقوب آغاز با فند که نمط اما چون وزیر بدان خانه در آمده مرد را دید
کرم کاریه ظهور مصالح از تار و پود و برزبان حال مترنم بر بمقال بعد بیت بر داشته گره و منظم از رنگ شم بیکار نیم گر روش کار ندارم
وزیر با حفظ اندیشید که اینگونه پادشاه غیر صوفی که از سیم بلنک خشنی که که برغم درست نعد زنست
این مرد چه سکی کرد خواه بر رو باد بار زرش خوا بسحر گوش و همبادا اخفا ادبی از دیده مرا
دلیل حرام زادگی باخ حالا اجرای این چاره زنت که دیده را دیده بعوض رسانم تا به فیز
خجالت نشوم پس بخدمت پادشاه رفته بموقف عرض رسانید که کاری
در نهایت نفاست شاه بجهت مزید یقین وکیل را از
این خدمت رجوع فرمود وکیل نیز چون
وزیر بیچ نه دید با حفظ گفت این
مرد از خدا نکرده شیشه

فیضی

در بین دیار کرده شکر لبان هستند
که باده با نگار آمیختند و بر مستند
شکایتی که ز گردون کنند کج نظران
شکایتیست که تیر کج از کمان دارد
...

بیام حرمت نشین و رند دام راه مپرس
که طایران حرم زان فریب وارستند
نفس مسوز که مرغان این چمن فیضی
نوا بلند سرایند و همچنان بستند
کناره کرد خطرها سپیکران دارد
میانه روز هر جانب نگاهبان دارد
زکر غذار عقلت آسمان برای
منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار
تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد
شیخ شهر از گوشه گیری شهره آفاق شد
سر بجیب خاک بردن دانه را رسوا کند
رتبه آزادگی بنگر که نخل میوه دار
از حجاب سرو نتوانست سر بالا کند
حالت حسن خط از زیر و زبر میگردد
آینه و رقم از نفس سوخته بر میگردد

صائبا

خال لیلی جامه در نیل مصیبت میزند
تا کدامین سنگدل یارب بمجنون سنگ زد

زینت امید بر ومندی ز خال نوخطان
حاصلات فی هوس یکدانه را چون رنگ زد

درد پنهان را زبان عرض مطلب کوته است
بوی از شیشه نتواند برون چون رنگ زد

از شبیخون حوادث ...
هر که صایب در مقام صلح طبل جنگ زد

وله

وله

از ریاضت بیتکان بد درون غافل مباش
سنگ می‌بندد فلاخن بکلم خون میخورد

پای لیلی را نگارین میکند خوناب درد
کم بسنگی در بیابان پای مجنون می...

سرو دلگیرست از بیرکوش مرغان باغ
هر چه ناموزون بود بر طبع موزون میخورد

وله

رنج بی‌حاصل مبین از نبض عاشق ای طبیب
نیست دستی بر مریض عشق جالینوس را

صیت عشقت کی نهان ماند که ما سودائیان
بر سر بازار رسوائی زدیم این کوس را

وله

مطرب امشب ساز کن با ناله من چنگ را
آتشی دیگر فروز این سوزناک آهنگ را

۱۵۱

درتن تنا تنا درو درتن تنن تنن

میخواند قمری بلبل مستانه بزم

لاادری

چشمم براه جلوه آن سرو قامتت
چون مرده که چشم براه قیامت است

